درپیِ اکوانِ دیو

یا

«اصل شگفت و پرسش»

وجستجوی چشم خورشیدگونه درهفتخوان

و یافتن جام گیتی نما در زیرسرِ رستم

در باره بینش اجتماعی و سیاسی درفرهنگ ایران

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 02 1
KURMALI PRESS

درآغاز ، خدا به شِکفت آمد
و از این شکفت ، پیشانی او عرق کرد
و این چکه آبی که بر پیشانی خدا
از جوششِ شکفت او ، تراوید
تخمی شد
که انسان از آن روئید
شکفت و پرسش و جستجو ،
خون خداست که میجوشد
و درانسان
تبدیل به
« اندیشیدن » میگردد
شکفتِ مقدس خدا
گوهر انسانست ،که تبدیل به
پرسش و جستجو و اندیشهِ هر انسانی میشود
(تصویری از فرهنگ ایران ، در آثارالباقیه)

پیشگفتار

فرهنگ زنخدائی یا فرهنگ سیمرغی ایران ، از دین میترائی و الهیات زرتشتی ، به شدت زشت و بدنام و مسخ و تحریف ساخته شده است . ولی ما برای باززائی فرهنگیمان، نیاز به آگاهی از همه این روندهای فرهنگی داریم . همه اینها ، طیف تحولات فرهنگ ایرانند . اندیشه های زرتشت را نمیتوان بدون فرهنگ زنخدائی ودین میترائی شناخت. شناخت دین میترائی وشناخت آموزه زرتشت،و سپس تحولاتش درالهیات زرتشتی ، نیازبه شناخت فرهنگ زنخدائی+ سیمرغی دارد(سیمرغ=خرم=فرّخ) .اکوان دیو هم ، زشت سازی ، بخشی از خدای اندیشه و انجمن و حکومت ، بهمن است .اکوان یا اکومن، اصل شکفت و پرسش و شك بوده است، و این با مفهوم« خدایِ همه دانِ » موبدان زرتشتی » نا همخوان بوده است . از این رو ، این بخش از بهمن را ، از او بریده و تبدیل به « اکوان دیو » ساخته اند . برغم این دستکاریها ، داستان ، نکات ژرف اصلی را درباره گوهر بینش ، نگاه داشته است . دیو ، که همریشه با واژه « دی + دایه » است ، وارونه آنچه در اذهان رایجست ، معنائی بسیار عالی دارد . دایه ، نه تنها به معنای شیر دهنده و مادر است، بلکه به معنای « ماما و زایاننده = خدای زایمان» است که« آل »نامیده میشده است ، و «دجال= دُژ آل» نیز زشت سازی همین نامست. شیر سیمرغ ، اصل آمیزش و عشق و بینش بوده است .دَی، نام روزهای آغاز سه هفته است، ونام نخستین روز ماه و سال ، فرّخ است که موبدان زرتشتی تبدیل به اهورامزدا کرده اند، ونام دیگر همین روز،که درآثارالباقیه باقی مانده،خرّم میباشد . فرخ و خرم و دی و فروردین و ارتا فروردو شاه و سین و سینا و سن وسلم ،همه نامهای

گوناگون زنخدا سیمرغند. به این علت ، فردوسی ،کتابش را شاهنامه (= نامه سیمرغ)خوانده است، و به همین علت ، بابك خرم دین ، بنام او خوانده شده است ، چون بابك هم ، نام بهرامست ، و از همآغوشی بهرام و سیمرغست که جهان و انسان ،پیدایش می یابد .دی ،دربرهان قاطع ، شب افروز خوانده میشود که ماه باشد . نام دیگر ماه ، بینا است . علت هم این بوده است که آنها بینش حقیقی را ، بینش در تاریکیها میدانسته اند . آنها باور داشتند که خورشید، فرزند ماه است ، و هر روز، ازنو ،خورشید ازماه، زاده میشود . زایش روشنی ازتاریکی ، به همان پدیده پیدایشِ بینش از جستجو و آزمایش و پرسش و شکفت ، باز میگشت . پیشوند اکوان و اکومن ، همان اکو است که در فارسی همان واژه « کو ؟ » شده است ، و اکو،در کردی به معنای تعجب است، ودر فارسی آکو، همان مرغ کوکو گوی خیام، یا بوم، مرغ بهمنست . در داستان اکوان دیو ، رستم به شکار اکوان میرود ،ولی این اکوانست که او را شکار میکند . و رستم در هفتخوان ، راز چشم خورشید گونه را می یابد ، و بالاخره پس از مرگ او ، بهمن پسر اسفندیار،جام گیتی نما را زیر سر رستم در گورابه اش می یابد . و نه تنها سیمرغ ،دایه یا زاینده رستم بوده است ، بلکه خودِ رستم ، یکی از چهره های بهرام در شاهنامه أست ، و افتادن رستم با رخش در چاه ، به معنای آنست که رستم ورخش با سیمرغ در مرگ،عروسی میکند، تا از نو در آینده برخیزند . ایرانیان همیشه در انتظار رستاخیز بهرام و سیمرغ بوده اند (ورجاوند،درست همین معنا رامیدهد) .چون بهرام و سیمرغ ،اصل انقلاب هستند.بابك خرمدین،به آفرید،مزدك .....همه انقلابهای بهرام ورجاوند(بهرام از زهدان سیمرغ)بوده اند . و خرم روز، هزاره ها پیش از مزدك و به آفرید و بابك ، جشن دموکراسی در فرهنگ ایران بوده است .

روان پُرشکفتست و تن هم شکفت
نخست از « خود » ، اندازه باید گرفت

فردوسی

« شکفت» درباره تحولات خود و اجتماع

تخم جستجو وشك ورزی و اندیشیدنست

انسان ، دراندیشیدن درباره روند دگرگونیهای خودو اجتماع ،

تأسیس حکومت و قانون میکند

« بهمن » که خنده و اندیشه و انجمن،

و شالوده حکومتست

اکومن و **اندیمن** نیزنامیده میشود.

اکومن و اندیمن،

هردو به معنای« **اصل شکفت**» هستند

در فرهنگ ایران ، حکومت
بر شالوده بینشی قراردارد
که از اندیشیدن همه، برپایه شك و
پُرسش وجستجو، بدست آید

پُرسش از قدرت ، قدرت را محدود میسازد
قدرت ، دشمنِ آزادیِ پرسیدنست

چرا ، اکوان ، که اصل شگفت وشك ورزی و اندیشیدنست ،

دیو آشوبگر خوانده شد؟

بهمن که نگهبان حکومتست

همان اندیشیدنِ همه مردم

برپایه شك ورزیدن و تعجب و پرسشِ آزاد است

در فرهنگ ایران ، سخن گفتن از خدا ، سخن گفتن از انسان است ، چون خدا ، هم خوشه انسانها ، و هم تخم همه انسانهاست . همان واژه « فرهنگ » ، که نام سیمرغست ، بیان « زایش نیروی آفریننده ، از کل ملت » است ، چون سیمرغ گسترده پر ،که همان فروهر ، یا فروردین ، یا ارتا فرورد باشد ، « همهِ مردمان » است . چنانکه در داستان منطق الطیر شیخ فریدالدین عطار ، میتوان دید که مرغان ، شاه خود را که سیمرغست ، میجویند ، و در روند این جستجو، می یابند که همه باهم ، سیمرغ یا شاهند . همه ملت ، در روند جستجو و پرسش ، باهم در می یابند که همان یك شاه یا خدایند که زمانها میجُستند . حکومت و نظم و قانون ، در همپرسی و جستجوی مشترك مردمان ، از خودِ ملت میتراود . در ادیان سامی ، خدائی که دانا و قدرتمند هست ، در برابر انسانی قرار میگیرد که نادان و ناتوانست ، و طبعا انسان ، هرچه هم اعتراف به تسلیم و عجز خود بکند ، و خداهم ، هرچه اطاعت و تسلیم شدگی انسان را از خودش ، بنام محبت ، اعتلاء بدهد و بستاید ، انسان ، « عُقده قدرت » را در نهان پیدا میکند . انسان ، تنها به خلافت خدا در حکمرانی بر طبیعت ، بس نمیکند ، بلکه همیشه در پنهان ، در اندیشه « خدا شدن و خدا بودنست » ، چون « خدا ئی» را ، در دانائی و قدرتمندی میداند، و رابطه عجز و ضعف کامل خود ، و قدرت بی نهایت خدا ، او را میآزارد . آرمان نهفته انسان در این ادیان ، رسیدن به همان قدرتست ، تا از گیر این عجز همیشگی ، و تسلیم بودن همیشگی ، و گناهکار ماندن همیشگی ، رهائی یابد . سائقه خدا شدن ،که سائقه تصرف « قدرت مطلق و انحصاری » باشد ، در اثر این مخلوقیت و عجز و تسلیم، همیشه انگیخته میشود . تا این تصویر و مفهوم

خدای خالق و مقتدر ، و انسان مخلوق و عاجز و گناهکار و ناقص ، در اذهان هست ، این رابطه حاکمیت خدا ، و محکومیت انسان ، تولید « **عقده قدرت پرستی** » را در انسان میکند، یا این سائقه را در انسان ، بی نهایت میپرورد ، و تبدیل به یك **غده سرطانی روان** هرانسانی میکند . امروزه در سراسر اجتماعاتی که ادیان سامی رواج دارند ، همه بدون استثناء ، مبتلا به این غده سرطان روانی هستند ، و سیاست و حکومت و اقتصادشان ، استوار بر این غده سرطانیست . واین غده سرطانی ، امروزه در غرب ، بنام « **انسان واقعی + و واقعیت انسان** » پذیرفته شده است .

« **میتراس** » در ایران ، مفهوم « پیمان بطور کلی » را در همه روابط انسانها (از جمله حکومت باملت ، ومیان حکومتها و ملتها) مقدس شمرد . **میتراس** ، خدای **پیمان در گستره معنایش** بود . **یهوه** ، که از زمینه میتراگرائی روئید ، مفهوم **پیمان = میثاق = عهد** را ، در دایره تنگ « پیمان بستن یهوه ، با یك قوم خاص ، برای استثاء ساختن یك قوم از همه » بکار برد ، و در اثر این پیمان ، قوم یهود ، حق حاکمیت و امتیاز بر ملل و جهان آنروز را یافت . یهوه خدای عهد ، با میتراس خدای پیمان ، این فرق فوق العاده را داشت ، که میتراس ، خدای **پیمان بطور کلی** ، بدون امتیاز بخشی به قومی و ملتی و نژادی بود ، و هرچند در آثار حقوق بین الملل ، نامی هم از او برده نمیشود ، ولی میتراس با این مفهوم ، **بنیادگذار حقوق بین الملل** شد . یهوه خدای قومی بسیار کوچك ،که همیشه از ملل بزرگتر در هراس میزیست ، این « عقده قدرت » را به طور شدید داشت ، و سرطان وجودی او شده بود ، و میخواست که این قوم کوچك را ، شاه همه ملل سازد ، و درست یهوه با آنها ، همین پیمان را می بست ، که به کلی برضد مفهوم پیمان میتراس بود ، که از زمینه فرهنگ ایران روئیده بود ، که در همه پدیده ها ، جهانی میاندیشید .

میتراس ، با هیچکس و هیچ ملتی پیمان نمی بست که اورا حاکم جهان و ملل سازد ، بلکه میتراس ، پیمانهائی را که ملل و حکومات و مردمان باهم می بستند ، مقدس میشمرد ، و نگهبان همه پیمانها بود، نه آنکه خودش ، فقط یك پیمان با یك قوم خاص را ویژگی جداگانه بدهد . اندیشه « امت اسلام » نیز ، در همان راستای اندیشه یهوه از میثاق و عهد ، به وجود آمد که در اثر میثاق و عهد با الله ، امت برگزیده با حقوق برگزیدگی میشد و حق حاکمیت بر ملل را در اجتماع می یافت . از دید فرهنگ ایران ، اگر میتراس ، چنین پیمان وبژه ای می بست ، خدای پیمان نبود . تنها پیمان او باهمه ، این بود که او نگهبان همه پیمانهاست . خدائی که پیمان خاصی با یك قوم کوچك ببندد ، و آنهارا ممتاز بسازد ، مفهوم « خدای اقلیت کوچکی بود که عقده قدرت خود را مقدس میسازد » ، که سپس به محمد عربی و عیسای اسرائیلی هم رسید . اثر این عقده قدرت مسیحیت با آمدن قسطنطین ، پدیدارشد ، و دین مسیحی که از شکم یهودیت زاده شده بود ، خود را بر نود درصد مردم غیر مسیحی اروپا با زور تحمیل کرد . همین عقده قدرت بود که مسیحیت را قدرت جهانی ساخت ، و همین عقده قدرت بود که اسلام عربی را قدرت جهانی ساخت ، و امروزه اقلیت یهودی ، از اینکه سرچشمه چنین عقده ، هم در مسیحیت و هم در اسلام بوده است ، و تأسیس این عقده را درجهان مسیحی و اسلام هم کرده است ، طالب اهمیت جهانی خود است . با خواندن تاریخ عرب در هنگام پیدایش محمد ، میتوان بخوبی بسیج شدن این عقده را دید . این عقده ، دویست سال ، اصل توحش و قساوت و خونخواری عرب در ایران شد . قوم کوچك عرب ، که عقده قدرت را در برابر ایران و فرهنگ جهانیش داشت ، در « الله » ، قداست یافت ، و دست عرب را برای هرگونه خونخواری و تباهکاری و تجاوز و خرابکاری و توحشی در ایران باز گذاشت .

ولی با جهانگیرشدن مسیحیت و اسلام ، این عقده قدرت ، نمیکاهد ، بلکه همیشه دست نخورده بجامیماند. فرهنگ ایران ، حتا در واژه « پیمان » که در اصل به معنای « شیر مادر » است ، عشق جهانی می بیند . چون سیمرغ که دایه همه جهانیان بود ، با شیر خود ، همه را میپرورد . سیمرغ ، شیر خود راکه پیمان باشد ، به همه کودکانش یکسان میداد ، و برای همه ، سرود عشق در گهواره میخواند .

فرهنگ ایران ، چنین رابطه ای میان انسان و خدا را نمیشناسد ، و از بُن ، فضائی دیگر برای سیاست و حکومت و دین وهنر و اقتصاد و اندیشگی میآفریند . ایرانی ، در اوج **جستجوی خدا باهم** ، می یابد که همه انسانها باهم ،یك خدایند . به عبارت دیگر ، با « همجوئی و همپرسی »که عشق است ، به احساس این میرسد که همه ، یك جان و یك روان هستند ، و این همان سیمرغ = خدا = شاه است . ایرانی ، عنصر قدرت را در رابطه میان خدا و انسان ، به کلی حذف میکند ، چون خدا ، تخم همه انسانهاست . آنچه در تخم هست ، در همه انسانها هست . اگر خدا ، قدرتمند و قدرتخواهست ، طبعا قدرتخواهی باید گوهر همه باشد و قدرتخواهی ، نزد همه مقدس باشد . و این را ایرانی نمی پذیرفت .

اساسا پرسیدن ، به معنای جستجو کردنست . پرسیدن ، به هدف محاکمه کردن و قدرت ورزی ، شیوه پرسش ایرانی نیست . پرسش ، **برای نگران بودن از جان دیگری** ، و **پرستاری از جان دیگریست** . کسیکه میپرسد ، ولی هدفش ، جستجو نیست ، پرسش را به کردار « وسیله و آلت » بکار میبرد . و همین داستان منطق الطیر عطار از سیمرغ ، که به پیشینه فرهنگ ایران باز میگردد ، نشان میدهد که همه ملت باهم ، حکومت و شاهند ، و این **یگانگی ملت با حکومت** ، آنگاه واقعیت می یابد که همه مردم ، در جستجو و همپرسی ، به

بینش برسند . پس « شگفت » که تخم پرسیدن و جستجو وشك کردن است ، نقش بنیادی در سیاست و اجتماع و حکومت و قانونگذاری دارد . و درفرهنگ ایران ، خدا ، خودش ، اصل شگفت و شك و پرسش و اندیشیدن بوده است . خدا ، خودش اصل جویندگیست . این خداست که خودش ، خودش را همیشه میجوید . این اصل ، در مفهوم بینش و دین (= که همان بینش باشد)، باز تابیده میشود . چنانکه سیمرغ ، هم دین ، و هم دین پژوه خوانده میشود . چنانکه در فرهنگ ایران ، به معرفت ، چیستا گفته میشود . سئوال ، مساوی با معرفت است . هر معرفتی ، از شگفت کردن و شك کردن و اندیشیدن و پرسیدن ، پیدایش می یابد ، و کمال هر معرفتی ، دوباره ، شگفت و پرسش و معماست . این دیالکتیك فرهنگ ایرانی ، بنیاد اندیشگی سیاسی و اجتماعی و دینی ایران است . در ادیان سامی ، وقتی دم از یهوه و الله و پدر آسمانی و انسان زده میشود ، دم از دو بخش متضاد باهم زده میشود . یهوه و الله و پدر آسمانی ، دانا هستند ، و انسان ، نادانست . انسانِ نادان باید از خدای دانا بپرسد . چنین اندیشه ای برضد فرهنگ ایرانست . چون خود واژه « اندیشه » که دارای پیشوند « **اند** » است ، به معنای شگفت و شك و جستجو و احتمال ست . اند ، شمار مجهول میان سه تا نه است . اندیشیدن ، با احتمال دادن کاردارد . بهمن که مینوی همه خدایان ایران ، و شالوده حکومتست ، مینوی شگفت و احتمال و شك و جستجو و کثرت یابیست . در ادیان سامی ، یهوه والله و پدر آسمانی ، تنها خوبی و کمالند ، و انسان ، اصل فساد و گناه و نقص است . در فرهنگ ایران ، خدا ، دینست ، یعنی اصل زایش و بینش و سرخوشی و شیردادن و نی نوازی و جشن سازی و به قول مولوی « دایه و طربساز » است ، و ارازآنجا که خدا ، **خوشه انسان هاست** ، بلافاصله بدین نتیجه میکشد ، که هر انسانی که دانه ای از خوشه خداست ، اصل دانائی و زایش (

آفرینندگی) و بینائی و عشق ورزی (شیر ، اصل عشق و بینش شمرده میشود) و جشن است . انسان ، مانند سیمرغ ، دایه است ، یا به عبارت دیگر ماماست . هر انسانی ، در همپرسی (دیالوگ) میکوشد ، حقیقتی را که در دیگریست ، بزایاند . همپرسی یا با هم جوئی ، برای آنست که یاری به همدیگر بدهند ، تا حقیقت را در دیگری بزایانند . نه آنکه آموزه خود را با شمشیر آخته فراز گردن دیگران و تهدید و تنذیر ، به زور بقبولانند ، و شهادت زورکی از دیگری بگیرند . **هرکجا شمشیرو شکنجه و تهدید ، برای تحمیل دین و ایدئولوژی هست ، فرهنگ نیست** . خدائی که شمشیر بکشد و حکم قتل بدهد ، از دیدگاه فرهنگ ایران ، بی فرهنگست . در فرهنگ ایران ، خدا ، خودش دینست ، وطبعا همه انسانها که دانه ها اویند ، اصل و سرچشمه دینند . دین ، آموزه ای نیست که خدا یا رسولش ، به انسانها بیاموزاند ، و انسان فقط طرح سئوالات بکند ، و فقط پاسخش را از الله و یهوه و پدر آسمانی که جامع کل علومند ، بگیرد . سئوال کردن هم نیاز به اندیشیدن و شکفت کردن دارد . انسانی که نمیاندیشد ، هیچگاه نمی پرسد و کسیکه میپرسد ، میجوید ، و آنکه میجوید ، خدا که اصل جستجوست با اوست و تخم اوست ، و اورا مستقیم راهنمائی میکند . در فرهنگ ایران ، خدا ، دین پژوه است ، پس دانه های خوشه او که انسانهایند ، همه دین پژوهند . انسانها ، هم دینند ، و هم دین پژوه . انسانها هم معمایند ، هم حل معما . به قول مولوی ، انسانها هم قفلند و هم کلید . انسانها ، همان سرشت خدارا دارند : هم اصل بینش هستند ، هم پژوهنده بینش . هم شکفت آورند و هم شکفت کننده . کسی که دین هست ، نمیرود درس دین از دیگری بگیرد ، بلکه خودش را میپژوهد . دین ، از کسی گرفتنی نیست ، ولو ولی فقیه یا امام یا واسطه میان الله و ناس باشد . بلکه اصل زایش بینش و عشق، در خود انسانست . اینست که وقتی امروزه ، دم از جدائی

حکومت از دین زده میشود ، اصطلاح دین، فقط به معنای اسلام و یهودیت و مسیحیت بکار برده میشود ، نه به معنائی که فرهنگ ایران ازدین دارد . دین ، در فرهنگ ایران ، بینشی است که مستقیم از ژرفای هر انسانی بجوشد ، و چیز آموختنی از دیگری‌نیست . خدا یا سیمرغ ، دین است ، و در ژرفای تخم خود انسانست که انسان از او میروید ، و این ریشه تاریك درخودش را باید بجوید. رسیدن به دین = بینش ، جُستن و کشف سیمرغ ، در ژ رفای تخم وجود خود است . دین در فرهنگ ایران ، پدیده ایست متضاد با پدید ه و اصطلاح« دین » در ادیان سامی . اینست که وقتی سخن از « بهمن= هومن » بنام « نگهبان تاج و تخت » یا نگهبان حکومت و نظام ، زده میشود ، سخن از خدائیست که اصل و تخم خرد و بزم و انجمن و خنده و آشتی و رای زدن ، در هرانسانی است . این اصل ، در همه انسانها هست . بهمن ، اصل میانست . تنها در میان انسان است ، نه فراسوی انسان ، نه فراسوی اجتماع ، نه فراسوی جهان . بهمن ، میان هر انسانیست . بهمن ، میان انسانها در اجتماعست . بهمن ، میان اندیشه ها و خردهاست .

چرا بهمن،اصل حقانیت به حکومت است ؟

بهمن، هم « تخم شکفت و پرسش» است ، وهم « گستره اندیشه »

بهمن ، هم پرسش است هم پاسخ

(امروزه در همه بحثها، فرق میان اصطلاحات مشروعیت + حقانیت + قانونیت ، نادیده گرفته میشود . مسئله امروزه ایران ، مسئله حقانیت این رژیم است ، نه مشروعیتش . رژیم اسلامی ، چون در راستای شرع اسلام میباشد ، مشروع است .. خشونت و خدعه و سلب حق آزادی وجدان و دین و تبعیض حقوقی .. همیشه جزئی از همه حکومتهای اسلامی بوده است ، و اینها ،

رژیم را نامشروع نمیسازد ..رژیم برای ما باید حقانیت داشته باشد ، نه مشروعیت . وبهمن ، مسئله حقانیت یك رژیم را در فرهنگ ایران طرح میکند) .

در ادیان نوری (اسلام + مسیحیت + یهودیت) ، پرسش و دانائی (که این پرسش را پاسخ میدهد) ارزش متفاوت دارند . انسان باید بپرسد ، چون نمیداند ، وخدا ، پاسخ میدهد ، چون همه چیزها را میداند . پرسنده ، نیاز به کسی دارد که به پرسشهایش پاسخ بدهد ، چون خودش نمیتواند به دانشی برسد و پاسخ آن پرسشها را بیابد . در فرهنگ ایران ، شگفت و پرسش و شك ، تخم بینش و دانش هستند . هر که شگفت میکند و میجوید و میپرسد و شك میکند ، همین عوامل دراو ، میرویند و تبدیل به بینش و دانش میشوند . اینست که بهمن ، که اندیمان و اکوان هست ، هم خودش شگفت و پرسش است و هم دانش و بینش . « اند » که پیشوند « اندیمان » است ، هم معنای تخم و بزر را دارد ، وهم معنای « گسترش در کثرت » را دارد .

بهمن ، مینوی مینو است ، به عبارت دیگر ، اصل اصل است یا « تخم اصل » است که هر اصلی را میآفریند ، ولی همیشه گم و ناپیداست ، و باید آنرا جُست. همیشه به شکل دیگر ، در میآید ، ولی در هر صورتی ، بیصورت میماند . همین تغیر شکل ناگهانی را در اکوان دیو در شاهنامه میتوان دید . « ناگهان نا پدید شدن » و در کمند رستم نیفتادن ، و مانند باد شمالی بودن ، ویژگی گوهر اوست . هر سئوال بنیادی و مایه ای انسان ، در همه پاسخهائی که می یابد ، ناپیدا و مخفی ساخته میشود ، از این رو همین سئوال ، از نو خود را در چهره دیگر مینماید و انسان را به شگفت وامیدارد، و شگفت ، تخم جستجو و پرسش است . چهار خدائی که نماد قداست جان هستند (ماه + بهمن + رام +گوشورون) و ماه نماد آنهاست و این خدایان ، خدایان شهر و مدنیت در ایران هستند و تخم هر انسانی نیز هستند ، اصل « تحول » هستند . ماه ، نماد

تحول است . کمال در ایران ، تحول بود ، نه سکون و ثبوت و سنگشدگی . اساسا واژه تحول از ریشه « حال » و این واژه حال ، همال « آل » است که سیمرغ ، خدای زایمانست و واژه هلال (اَل + آل) از آن ساخته شده است که تکرار واژه آل است . از جمله به ادویه حاره (مثل فلفل و ...) که انسان را به جنبش میانگیزند ، هال نام دارند . ایرانی ، تحول را کمال میدانست . خدایش ، اهل حال بود . و از حالی به حالی دیگرشدن که تحول باشد ، اصل شگفت و طبعا اصل پرسیدن و جُستن و اندیشیدنست . مثلا وقتی اندیشه ای را فهمیدیم میگوئیم ، حالیمان شد. وقتی مطلبی را به کسی میفهمانیم ، آن مطلب را حالیش کرده ایم . علت هم اینست که یك اندیشه باید دیگری را تحول بدهد . وگرنه آن اندیشه که حال را دگرگون نسازد ، اندیشه نیست . تغییر حال ، شگفت انگیز است و هرجا شگفت بود ، پرسش و جستجو و اندیشیدن هست . از سوئی هر پرسشی ، هنگامی پرسش است که تغییر و تحول بدهد . ولی چنین پرسش های مایه ای که استوار بر شگفت هستند که انسان را از هم میشکافد ، و متزلزل میسازد ، از سوی افکار و ادیانی که قدرت را دردست گرفته اند ، پوشیده میشود ، ولی این سئوالات سرکوبیده و شکافنده ، چهره دیگر به خود میگیرند و از سر سبز میشوند . چنانکه در تاریخ تفکرات ایرانیان در دوره های سلطه اسلام، سئوالات بنیادی ، همیشه خود را در چهره های دیگر مینمایاند . اگرچه در ظاهر باهم متفاوتند ، در باطن همان سئوالات بنیادی فرهنگ ایرانند . از این رو جستجو ، هیچگاه به بینشی نمیرسد که نیاز به جستجو را در انسان از بین ببرد . حقیقتی که انسان را از جستجوی حقیقت ، بی نیاز کند نیست . بینش سیاسی و اجتماعی و حکومتی و اقتصادی نیز همین سرشت را دارند . اصل تساوی پرسش = معرفت ، درآنها نیز روانست . حقیقتی که بتوان برآن حکومت رانهاد ، نیست ، بلکه هر معرفت از حقیقت اجتماعی و سیاسی و

حقوقی ، همیشه استوار بر پرسش و جستجواست . اینست که بوم که مرغ بهمن است ، اشو زوشت خوانده میشود که به معنای دوست شیره هر چیزیست و فلسفه در یونان به معنای « دوستی سوفیا » هست . در فرهنگ ایران ، خدای همه دانی نیست که آموزه حقیقتی که همه معرفتها را داشته باشد ، وجود ندارد . از این رو بهمن که اصل حکومتگری بود ، خدای پرسش و تعجب و شك و بزم و همرائی و انجمن بود . پس اصل حکومت و نظام ، خرد و بزم و انجمن و خنده و آشتی و رای زدن باهمست . الهیات زرتشتی ، اهورامزدا را همه آگاه و همه دان میدانست ، طبعا ، خدا ، دیگر ، جوینده نیست که بر پایه پرسش و شك و تعجب بیندیشد . این بود که تصویر بهمن را تا توانست پاکسازی ! کرد . به عبارت دیگر هرچه در فرهنگ ایران متعالی و مردمی بود ، حذف و طرد کرد و ناپاك و پلشت شمرد . در فرهنگ زنخدائی ، بهمن بنامهای اکومن و اندیمن نیز نامیده میشده است . پیشوند ، اکو ، در شکل « آکو » نام جغد یا بوم است . و بوم ، مرغ بهمن است . بوم که همان « بومایه » است به معنای اصل و مادر و مایه « بو» است . در فرهنگ ایران ، واژه « بو » که در اصل به معنای جستجو بوده است ، معنای شناختن بطورکلی را گرفته است . در ترکی به شنبلید که گل دی به دین (سیمرغ) است و با سیمرغ این همانی دارد ، بوی گفته میشود . پس سیمرغ ، اصل جستجو است . به همین علت در شاهانه فراز سه درخت خوشبو می نشیند . چون اصل بو= اصل جستجو = اصل معرفت است . بوئیدن ، از راه کورمالی در تاریکی و آزمایش و جستجو به شیره و مغز اشیاء رسیدنست . اساسا واژه « منیدن » که به اندیشیدن گفته میشود و از همان واژه « مینو » ساخته شده است ، به معنای بینش از راه تاریکیست . چنانکه در کردی ، منی کردن به معنای پروهش کردنست . پیشوند اکومن که « مینوی اکو » باشد ، اکو است . اکو و هَکو ، در کردی کلمه تعجب است .

هاکو ، ندید خرید کردن و یا کار کردنستن . در لارستانی « اِکو » به معنای درکجاست . در شوشتری آکا ، به معنای از کجاست . در فارسی کو ، به معنای چه شد و کجا رفت میباشد . وآکو در فارسی ، نام بوم است که مرغ بهمنست . در تحفه حکیم مؤمن به اقحوان که همان اکهوان ، و در واقع همان اکوان است ، عین الجحل نام دارد . جحل که همان جهل (جاهلیت) باشد نام سیمرغ بوده است (رجوع شود به کتاب شهر بی شاه ، مثلا مردم به درخت بید که درخت بهرامه = سیمرغست ، مردم ، ابو جهل میگویند) . پس اکوان یا اصل شکفت و پرسش ، به معنای « چشم سیمرغست » . یکی از نامهای اقحوان بنا بر صیدنه ابوریحان ، قُراص است و قراص بنا بر برهان قاطع ، انجره است که گل روز سوم (ارتا واهیشت = ارتا خوشت) است و نام گل آن بنا بر تحفه « عین الهد هد » است که همان چشم هدهد است که نماد سیمرغست .

« اکو » و « اند » که پیشوندهای اکومن و اندیمن هستند ، دارای معانی پرسش و جستجو و تعجب و شك ورزی هستند . اینهم از اندیشه های بنیادی فرهنگ ایران بوده است ، چنانکه نام خرد ، در پهلوی « واروم » است ، و « وارومومند » ، به معنای « جای شك » است ، و این واژه در آلمانی ، به معنای « چرا ؟ warum »باقی مانده است . در اوستا به معرفت ، چیستا گفته میشود ، و چیستان هنوز هم میان مردم به معنای معما است . علت هم اینست که در این فرهنگ ، بینش برابر با پرسش است ، و این پیوند ، هیچگاه از هم بریده نمیشود . پرسش و بینش ، روند پیوسته به همند ، و دیالکتیك همیشگی هستند . هیچ بینشی وجود ندارد که بتواند دست از پرسش بکشد و فراسوی پرسش قرار بگیرد . کمال بینش ، پرسش است . یك آدم نادان و بیسواد و جاهل و ناقص ، نمیپرسد ، بلکه پرسیدن ، نشان بلوغ دانش است . خدای دانائی وجود ندارد که همه چیزهارا از پیش بداند ، و هیچ نیاز به جستجو نداشته

باشد ، که انسان همه چیزهارا از او بپرسد و خود انسان ، هیچگاه مستقیم بسراغ شناختن گوهر اشیاء نرود . در فرهنگ ایران ، انسانی وجود ندارد که همه چیزهارا باید بپرسد . بلکه هر انسانی ، تخم (دانه ، اگ ، است= هسته ..) و روشنی باهمست . هر تخمی ، سبز و پدیدار، یعنی روشن میشود ، و روشن شدن ، برابر با بینش است . **انسان = مردم** هم تخمست ،و طبعا روشنی هم از خودش هست . بینش در او اصالت دارد . ترکیب دانائی همه تخمه ها ، دانائی خوشه ، یعنی خداست . و این برابری پرسش با بینش ، به معنای آنست که فقط از راه جستجو میتوان به دانش رسید . از اینرو بود که بزرگمهر میگفت که همه چیز را همگان دانند . اینست که اکوان و اکومن و اندیمن ، چهره های دیگر بهمن بودند . مثلا اند که پیشوند اندیمن است ، به معنای تعجب و شك است ، و درست واژه اندیشه ، از همان واژه ساخته شده است . پس من تعجب میکنم و شك میکنم و میگسترم ، پس من میاندیشم . این معنای واژه اندیشیدنست ، و نیاز به آن نیست که ما این را از فلسفه دکارت یاد بگیریم . ولی موبدان زرتشتی ، از همان آغاز، آگاه شدند که « شکفا که تخم پرسش وشك و جستجو بطور کلی است » ، و پرسش مداوم از قدرتمندان سیاسی ، شالوده قدرت را متزلزل میسازد ، و پرسش از قدرتمندان دینی ، وشك ورزی و اندیشیدن دینی ، قدرت دستگاه موبدان را میکاهد . این بود که **اکوان = اکومن** را ، دیو آشوبگری برضد قدرت شمردند . دستگاه دینی و دستگاه حکومتی ، در اثر رواج اصل **اندیشیدن برپایه شك** ، متزلزل میشود . این حق را باید از مردم گرفت . این بود که اکومن را « کماله دیو » ساختند . اندیمن را حاجب دربار اهورامزدا ساختند .

اکو = تعجب (= شکفت)

بهمن = اکومن= اندیمن = اصل شکفت

اکومن = اکوان= پژوهیدن و اندیشیدن برپایه شکفت و پرسش

اکوان دیو و رستم ، و مسئله انتخاب

انسان ، در انتخاب کردن

خود را ، با اراده خود ، معین میسازد

داستان اکوان دیو که همان اکومن میباشد ، دو بخش دارد . در بخش دوم رستم میکوشد که رستم اکوان را دستگیر کرده و بکشد . موبدان زرتشتی ، نمیتوانستند اهورامزدا را به قتل اکوان یا اکومن بگمارند ، چون اندیشه قداست جان ، دست و پای آنهارا کاملا بسته بود . در همه دستکاریها ، آنها ، خود پهلوانان را به این کار میگمارند که خدا یا مقدسان خود شان را بکشند . در اینجا هم همین کار را کرده اند . بدینسان خود پهلوان ، خدای شکفت و سئوال و شك را که خدای خودش هست ، سر می برد ، و یکجا از اندیشیدن بر پایه جستجو و شك و آزمایش ، نجات می یابد ،اینکه چگونه یك انسانی میتواند خدای مقدس خودش را بکشد ، و اندیشیدن را در خود نابود سازد ، و مردم هم او را سرمشق خود قرار میدهند ، یك مسئله مضحك است که فقط در مغز تنگ یك آخوند چه زرتشتی و چه اسلامی ، پیدایش می یابد . ولی در این بخش نیز میتوان ویژگیهای اکوان را ، با بررسی انتقادی کشف کرد . ولی بخش نخست داستان که بخش اصلی است ، با داشتن معنای حقیقی واژه اکوان و اندیمان ، میتوان به **فلسفه انتخاب در این فرهنگ ، و آزادی انسان در معین ساختن خود** ، راه برد .

چرا اکوان یا بهمن ، این همانی با « گور » دارد ؟

اکوان ، درا ین داستان شاهنامه ، گوراست . این همانی اکوان با گور ، روشنی به گوهر « بهمن » و « شگفت و پرسش و شك » میاندازد . که به آسانی به کمند رستم نمیافتد و از چشم ناپدید میگردد . رستم :

سه روزی همی جست در مرغزار همی کرد بر گرد اسپان شکار
چهارم بدیدش گرازان بدشت چو باد شمالی برو برگذشت
درخشنده زرین یکی باره بود بچرم اندرون زشت پتیاره بود
برانگیخت رخش دلاور زجای چو تنگ اندر آمد ، دگر شد برای
نبایدش کردن بخنجر تباه برینسان برم من بنزدیك شاه
بینداخت رستم کیانی کمند همی خواست کارد سرش را ببند
چو گور دلاور کمندش بدید شد از چشم او ناگهان ناپدید....
همان چون کمان کئی در کشید دگر باره زو گور شد ناپدید

اکوان ، بسیارگریزنده و رمنده است . در یك چشم به هم زدن ، ناگهان پیدا میشود ، و کسی که بخواهد او را بگیرد و بند کند ، ناگهان از چشمش ناپدید میشود . این یکی از ویژگیهای مهم « گمشوندگی وگمشدگی بهمن و سیمرغ » است . رستمی که در اندیشه شکار کردن اکوان دیو و « بندی کردن اوست » ، بالاخره خودش صید اکوان میشود . رستم به شکار اکوان میرود و این رستمست که شکار اکوان میشود . همین نکات همه نهفته در تصویر « گور » هست . شگفت کردن ، یك رویداد ناگهانیست . بطور سیستماتیك نمیشود شگفت کرد . وتا انسان ناگهان به شگفت « نیفتد » ، اندیشیدن آغاز نمیگردد .

شکفت ، افتادن ناگهانی در یك شکاف غیر منتظره است . شکفتن ، اساسا تجربه یك شکاف ودرز ناگهانی میان تجربه ای تازه ، و دانسته هایش هست ، و این شکاف ودرز است که ناگهان سراسر وجود اورا میشکافد . واژه « اندیشه » ، در همان پیشوند « اند »، نخستین تجربه اندیشیدن را نشان میدهد . اند ، که به شمار مجهول میان ۳ تا ۹ گفته میشود ، نماد کثرت شدن تخم واحد بوده است . جهان کثرت ، جهان شکفته شدن تخم بوده است . همین واژه است که هم شِکَفت ، به معنای غار ودرز و شکاف کوه شده است ، و هم شکفتن به معنای واشدن غنچه گل و خندان شدن و از هم گشوده شدن است ، و هم به معنای تعجب نمودن و متعجب شدنست . ودر شکل شکافتن ، به معنای پاره کردن و دریدن و شکستن است . درست در داستان اکوان دیو ، دیده میشود که زمین گرداگرد رستم را که درآنجا خفته است ، از هم می برد و پاره میکند . پیدایش و زایش و رویش ، نخستین تجربه « شکفت و اندیشیدن » را درانسان پدید آورده است . این کودك ، از کجا آمده است؟ خود واژه « وی » هم که در آلمانی به معنای « چگونه »است و به شکل « وای » در انگلیسی به معنای « چرا » هست ، و در عربی به شکل « وحی » در آمده است ، در کردی حرف تعجب است ، و ویت ، به معنای سرگردان و ول است . و درست « وی » در کردی و زبانهای دیگر به معنای بید است ،که درخت سیمرغ (بهرامه) است . پس « وی » ، همان « وای ، و در وای ، و اندروای » است. پس « اندر وای» که نام خدای رام است ، به معنای « **زهدان یا اصل تعجب و چگونه و چرا ؟** » است . ودرست همین پیشوند را ما در واژه « **برگزیدن** » می یابیم که در اصل « **وی + چیتن** » میباشد ، می یابیم . برگزیدن ، مرتب کردن چیزهای گسترده شده در پیدایش است که انسان را به شکفت آورده و سرگردان ساخته است . در گزیده های زاد اسپرم ، دیده میشود که خویشکاری خرد را «

برگزیدن » میداند . این خرد انسانست که باید میان کثرت پدیده های از هم گسترده ، در برگزیدن ، آنهارا هم گرد هم آورد و هم ترتیب و نظم بدهد . برگزیدن ، به معنای انتخاب یکی ، و طرد مابقی نبوده است ، بلکه گرد آوردن همه باهم ، و ترتیب دادن و چیدن آنها در یك مجموعه بوده است . چون کثرت پیدایش و رویش ، انسان را سرگردان و گیج میسازد . رشد و شکوفائی هر انسان ، روند به شکفت آمدنست که فردوسی در شعرش از آن سخن میگوید . تحولات انسان ، تحولات اجتماع .... که همین پدیده شکفته شدنست ، بنیاد اندیشیدنست . خویشکاری خرد ، گرد هم آوردن این پدیده های تازه روئیده و مرتب ساختن آنها و نظام و وحدت دادن به آنهاست . همیشه در گسترش امور اجتماعی و شکوفائی انسان ، ما دچار این سرگردانی در برخورد با پدیده های تازه میشویم و این گیجی در شکفتی است که خرد ما را به کار میگمارد تا آنهارا در ترتیب دادن و چیدن ، به هم پیوند بدهد . شکفت ، بازشدن و گسترده شدن ناگهانیِ یك تجربه انسانیست ،که تاکنون ، حالت تخم را داشت ، و در خود ، آبستن و خزیده و نهفته بود . اینست که « اند » ، نشان میدهد که با شکفته شدن و کثرت و تنوع یافتن ، که شکفتن = تعجب کردن باشد ، پدیده های شك و انتخاب (میان امکانات گوناگون) و امید و آرزو نیز پیدایش می یابند .

جهان پرشکفتست گر بنگری نداردکسی آلت داوری

روان پرشکفتست و تن هم شکفت نخست ازخود،اندازه باید گرفت

از این رو بهمن ، هم خدای خنده و هم خدای شکفت و شك و هم خدای اندیشه و هم خدای پیوند دادن اندیشه های گونان در اجتماع باهمست . اکو من نشان میدهد که بهمن ، شکفتن ناگهانی ، و طرح اندیشه « از کجا ؟»

است . این کثرت ، چگونه از تاریکی وحدت تخم آمد ؟ بهمن ، اصل نا پیدا و گم میانست . بهمن ، میان این پدیده های کثیری که در پیدایش و گسترش ، مارا به شکفت انداخته اند ، به جنبش میآید ، و آنهارا باهم آشتی میدهد و باهم « جور » و هم آهنگ میسازد . بهمن ، وحدت و هم آهنگی نهفته و ناپیدا و گم ، در کثرت پدیده ها میماند . پس شکفتی با تحول و گسترش و « ازهم گشائی » کار دارد . مسئله پیدایش ، همیشه رویارو با این شکفتیست . پیدایش ( ) مسئله « ازکجا ؟ و چگونه ؟ » را طرح میکند . چگونه از تخم واحد و تاریك ، از تخم و تخمدان ، این گیاه پرشاخ وبرگ یا این مرغ که در آسمانها پرواز میکند ، پدیدارشد ؟ پیدایش ، همیشه با بیشی و افزونی از اصل ، کار دارد . از کجا ؟ ، همیشه گرفتار این « بیشی و افزایش و تنوع و رنگارنگی و طیف » میماند ، که نمیتواند پدیده ها را به اصل ، بکاهد . از کجا ؟ مشخص میشود ، ولی چگونه و چرا ؟ میماند . وحدت در اصل تاریك ، در هم آهنگی نهفته و گمشده میان پدیده های متنوع و کثیر که باید آنرا جُست میماند ، واین هر دو ، همان بهمن است . پس شکفتی ، با تحول و هم آهنگی گمشده و جُستنی کار دارد . این اندیشه ، در برابر نهادن اکوان = بهمن با گور ، برجسته و چشمگیر شده است . واژه « گور » همه این بر آیندها را در خود دارد . گور در کردی به معنای « از پوست در آوردن » است . گوراو ، از پوست در آمده است . گورن ، بیضه است . گور چو ، تهیگاه است . گیاه ، و مرغ ، وانسان ،پوست تخم یا تخمدان را میاندازند ویا میگشایند و در میآیند . گوراو ، به معنای تکوین یافته است . گورین به معنای تکوین یافتن است . گوران به معنای تکامل یافتن و تغییر یافتن و متغییر شدن است . گوراو ، تغییر یافته و تکوین یافته و از پوست در آمده است . گور بز ، به معنای چابك و با نشاطست (زادن و بدنیا آمدن که شکفتن باشد در فرهنگ ایران پدیده خندیدنست) . گورجی ، فورا + چابکی

+ بیدرنگی است . گوری ، جریان شدید رودخانه است . گوری ، تغییر داد . گور به ستن ، با شتاب دویدن است . بالاخره هر پیدایش و زایشی با گستاخی و جسارت کار دارد . گورخ و گوریخ به معنای ماجراجو و جسور و از خود راضی است . در فارسی ، گوارگور ، به معنای زودا زود : زودی و جلدی و تندی است . و بالاخره ، در فارسی « به هم گوریده » به معنای آنست که نظم و ترتیب خود را از دست داده و معما و مسئله شده است . تصویر « گور » که این همانی با « اکوان = اکومن = بهمن » دارد ، گوهر « شکفت و پرسش و شك و جستجو و اندیشیدن » را مشخص و چشمگیر میسازد . از این رو میارزد که در مفهوم « گو ر» ، ژرفتر بشویم .

چرا ، بهمن پسر اسفندیار ، جام گیتی نما را در گورابه رستم ، زیر سر رستم می یابد ؟

عشق بهرام و سیمرغ به هم ، سرچشمه انقلابست

شهرِ گوراب ، گورابه ، دخمه سیمرغیان = زهدان سیمرغ

بهرام گور(=رستم) + زهدان سیمرغ(گور+ آوه)

رستم وزال و سام ، سه چهرهِ بهرامند

ما میتوانیم معنای ژرف و حقیقی « گور » را از اصطلاح « گورابه » که به « دخمه رستم و پدر و نیایش » گفته میشد،بیابیم . چرا گورابه ، هم به دخمه خانواده

رستم ، گفته میشود ، و هم ، شهر خوشی و عشق و سعادت ، گوراب نام دارد ، و در ویس و رامین ، سخن از این « شهر خوشی و عشق و دوستی و زیبائی » آمده است ؟ ویس به رامین گوید :

ترا گوراب ، شهر و جای خویشست ترا هرکس درو ، فرزند و خویش است
همیشه در میان دوستانی نه چون من خوار در شهر کسانی
غریب ار چند باشد پادشائی بنالد چون نبیند آشنائی ....یا
نگر تا نگذری هرگز به گوراب که آنجا دل همی گردد چو دولاب
زبس خوبان و مهرویان که بینی ندانی زان کدامین را گزینی
چو روی خویش ، مردم را نمایند به روی و موی زیبا دل ربایند
چنان چون باد، هنگام بهاران رباید برگ گل از شاخساران
بگیرندت به زلف و چشم جادو چو گیرد شیر ، گور و یوز ، آهو
اگر داری هزاران دل چو سندان بمانی بی دل از دیدار ایشان
وگر تو پیشه داری دیو بستن ندانی خود از ایشان باز رستن

چرا دخمه رستم و زال و سام (=گرشاسب) ، گورابه خوانده میشود ؟ علت اینست ،که همانسان که زهدان (= ور) ، شهر میباشد ، همانسان ، قبر = گور نیز میباشد ، چون بنا بر جهان بینی سیمرغیان ، مرگ ، جایگاه تحول ناگهان و آنی به سیمرغ (به کل جان و روان) و عروسی با سیمرغ بود . مرگ ، جشن عروسی با سیمرغ ، یا پیوند آنی و فوری به جشن جهانی بود . گور ، زهدان یا اصل رستاخیزنده و آفریننده سیمرغ بود . حتا واژه « جوراب » نیز که پاپوش است ، و همان « گوراب » میباشد ، همین معنا را دارد . چون « پا » نقش بسیار مهمی در فرهنگ ایران دارد . دوتا از نامهای بهرام ، **پادار** و **پا بغ** (= بابك) بوده اند ، و بهرام و سیمرغ ، همیشه دوجزء جدا ناشدنی از همند . بابك خرمدین نیز ، به معنای « بهرام سیمرغی » است . بسیاری در اثر بیخبری

از فرهنگ زنخدائی ایران ، بابك خرمدین را ، مزدکی میدانند ، در حالیکه ، مزدك و بابك خرمدین و به آفرید ، هر سه از زمینه این فرهنگ برخاسته بودند و طیف فرهنگ زنخدائی ایرانند . خود نامهای آنها ، بهترین گواه براین مطلبند . مز دك ، به معنای « ماه ، زنخدای مادر است . مز= ماه + داك = مادر) . بابك همان پابغ است که بهرام میباشد ، و خرمدین ، دین خرم است ، وخرم ، یکی از نامهای سیمرغست . به آفرید نیز به معنای « زنخدای بِه » است ، چون آفرید ، در اصل « آفریت » بوده است که به معنای زن است و در یونانی « آفرودیت » شده است ، و در زبان فارسی و عربی ، زشت ساخته شده و تبدیل به عفریت گردیده است . به همین علت ، پابغ که بهرامست ، با گوراب که سیمرغ باشد (پا و جوراب) باهمند . و در داستانی که در گزیده های زاد اسپرم به زرتشت نسبت داده میشود ، دیده میشود که هم پا تا قوزکش ، و هم زانوی پا ، که نماد دو تخمند ، از گذشتنِ از « رود وَه دائینی » و نمناك شدن ، نماد دو رستاخیز جهانی اند . در پهلوی به زهدان ، گراب **grab** گفته میشود ، و در آلمانی همین واژه به قبر= گور گفته میشود . و همچنین در پهلوی گراو ، به معنای ملجاء و پناه ، و همچنین به معنای « نی » است ، و نی ، نام زن به طور کلی ، و به ویژه نام خودِسیمرغست (سئنا= سه نی) . نی نواختن ، متناظر با زائیدن و آفریدن و روئیدن بوده است . و واژه گوهر **gohr**= جوهر ، از همین ریشه است . در پهلوی به پزشك ، گوهر دانگ (دانای گوهر = **gohrag daanag**) گفته میشده است ، چون یك پزشك ، « گوهر انسان » را میداند ، و با دانستن گوهر ، میداند که چگونه انسان بیمار را از نو زنده کند و بیدار سازد و از جا برخیزاند . همچنین واژه بیدارشدن و برخاستن و برخاسته شدن در پهلوی ، از همین ریشه ساخته شده اند (**guhraayen+guhrayenidina**) . در واقع ، جوهر یا گوهر هر چیزی ،

آن بخشی است که بیدارشدنی و برخاستنی و از نو زنده شدنی است . گوهر انسان ، آن چیزی در وجود اوست که برمیخیزد و بیدار و از نو ، زاده میشود . به همین علت است که در داستان اکوان دیو ، رستم در خوابست ، و اکوان دیو که خدای پرسش و شگفت و شك است ، با بریدن گرداگردش ، او را ناگهان بیدار میسازد . پرسش و شگفت و شك ، گوهر انسان را از خواب ، برمیخزاند و بیدار میسازد . و این بیدار ساختن ، به معنای « از نو آفریده شدن » است ، چنانکه دیدیم که در کردی ، گورین به معنای تکون یافتن است ، و گوراو ، به معنای تکوین یافته و « از پوست در آمده » است که در اصل ، به معنای پیدایش از تخم و تخمدان بوده است . همچنین گوران به معنای تکامل یافتن و تغییر یافتن و متغیر شدن است . همچنین خود واژه گور در کردی ، دارای معانی ۱- نیرو ۲- زبانه آتش ۳- از پوست در آمدن است ، و گورانی به معنای « ترانه » است ، و گورچه به معنای تهیگاه ، و گورن به معنای بیضه است ، و گورجی به معنای فورا + چابکی + بیدرنگی است ، چون این بیدارشوی و خیزش ، ناگهانیست . در فرهنگ سیمرغی ، زندگی و جان ، هیچگاه ، « بریده » نمیشود . میان مرگ و زندگی ، یا میان خواب و بیداری ، پارگی نیست . بیدارشدن رستم از خواب ، ناگهانیست . انسان از یك تجربه ویا پرسش و یا شك یا شگفت ، ناگهان بیدار میشود ، و این بیدارشدن ، برابر با « نوزائی و تولدی دیگر » است . اندیشیدن ، از نو تکون یافتن ، از نو زاده شدن ، یا به سخنی دیگر ، بیدارشدن گوهریست . البته بخوبی میتوان دید که **اکوان دیو با رستم ، این همانی دارد**، و در واقع با او آمیخته است ، هرچند در داستان ، شکل دوشخص جداگانه به خود گرفته است . این نکته در همان گورابه سیمرغیان (رستم + زال + سام) روشن و برجسته میگردد . بهمن ، پسر اسفندیار که از رستم پرورده میشود ، سپس به اندیشه انتقام خون

پدرش که مبلغ دین زرتشتی بود ، و میخواست به فرمان پدر قدرتپر ستش ، با شمشیر و بند ، رستم سیمرغی را به دین زرتشت در آورد ، بر میخیزد . بهمن نامه ، نشان میدهد که بهمن ، این کینه جوئی و انتقامخواهی را به آخرین حد ممکن میرساند ، که البته هیچ انطباقی با آموزه زرتشت نداشته است . آموزه زرتشت ، دراثر آنکه وسیله قدرتخواهی گشتاسپ شد ، در همان مرحله آغازین ، دچار بر ترین فاجعه اش گردید ،که هیچگاه دیگر در تاریخ تحولات خود ، نتوانست خود را از آن نجات دهد . گوهر و مایه آموزه زرتشت ،که عشق بود ، تبدیل به آموزه حکومتگری و قدرتپرستی‌گردید . بهمن نامه (تصحیح دکتر عفیفی) ، نشان میدهد که این انتقام و کین خواهی از خانواده رستم (که مقصود فرهنگ زنخدائی + سیمرغیست) چه ابعاد نکوهیده و زشت و خونخورانه گرفته است . البته این داستان ، از سوی سیمرغیان پرداخته شده است . چون داستان ، نشان میدهد که برغم این کین توزی خونخوارانه و مداوم ، ناگهان تحولی کلی در بهمن پیدا میشود ، و بهمن ، کین خواهیش را رها میکند ، و از سر ، راه آشتی و دوستی با سیمرغیان را پیش میگیرد . <u>**این « تحول ناگهانی و باز زائی ، در گورابه یا دخمه رستم**</u> » صورت میگیرد . **در گورابه رستم است که بهمن ، ناگهان ، به بینشی تازه میرسد ، که کینه اش را تبدیل به عشق میکند** » . رستم که نماد « فرهنگ سیمرغی » است ، در دخمه و گورش به بهمن ، پیام سیمرغ را میرساند ، و چنین میگوید : (سخنی که رستم میگوید ، سخن سیمرغ است)

زمن بُود تا بُود ایران بپای

بگفتم ، گواهست یزدان خدای

چو کاوس و کیخسرو و کیقباد   زمن یافتند ، آن بزرگی و داد

کشیدم بسی رنج از بهرشان   بر آوردم از موج و از قعرشان

زکیخسرو ، این تخت و شاهی و گاه   گذرکرد و آمد به لهراسب شاه
زلهراسب آمد به گشتاسپ پس   که چون او دلاور ندیدیم کس
ز گشاسب چون زاد اسفندیار   تو دانی که چون بود ایا شهریار
به بیهوده آمد که بندم کند   بَرَد نزدِ شاه و گزندم کند
فراوان به لابه زبان ور شدم   به نزدیك آن گُردِ سرور شدم
نپذرفت از من ، چنان لابه ایج   همی کرد رزم مرا در بسیج
جهاندار دارم بدان در گواه   که بودم من از کین او بیگناه
چنان شد که دیدی به فرجام کار   به دستم تبه گشت آن نامدار
ز پند و ز اندرز آن نامور   همی داشتم من ، ترا چون پسر
هنرها و مردیت آموختم   به دیدار تو ، روی افروختم
نشاندمت بر تخت شاهنشهی   نهادمت بر سر کلاه مهی
کمر بستمت پیش ، چون بنده وار   که بخشی به من خون اسفندیار
چو من زنده بودم به گیتی بجای   به دل کینه جُستن نیامدت رای
پس از مرگ من کینه افروختی   پسر کُشتی و کاخ من سوختی
بجای نکوئی، کسی ، بد نکرد   تو کردی ، ایا شاه آزاده مرد

آنگاه ، به بهمن میگوید که زیر سر من ، جام گیتی نمای است . در گوراب ، در زیر سر رستم (که این همانی با بهرام دارد) ، جام گیتی نمای را ،که جام کیخسرو یا جام جم باشد ، می یابد . این جام که از سه جزءِ **یاقوت** و **آبگینه** و **زر** ساخته شده است ، و نماد سه تا یکتائی (آمیختگی و عشق سه اصل ، سه زنخدا = سیمرغ + آناهیتا + آرمیتی) میباشد ، **و اصل بینش بر پایه عشق به کل جانهاست** ، در زیر سر رستمِ خفته است .

مرا زیر بالین یکی « گوهر» است   تو بردار ، کان مر ترا در خورست

زچیزی که داننده آمیخته است زبالای این خانه آویخته است

فرود آر و سوی خزانه فرست چو بهمن ، به بالین او کرد دست

برون کرد ازو جام گیتی نمای کجا داشت کیخسر و پاك رای

به بخشش فریدون فرخنده پی نمودی ، همه هفت کشور ، به کی

ز یاقوت سرخ آن گرانمایه جام یکی شیشه ، از زر گرفته تمام

با یافتن جام جم در گورابه در زیر بالین رستم ، زندگی بهمن ، بکلی تحول می یابد ، و میکوشد که همه بدیها را که به سیمرغیان کرده است از سر ، جبران کند .

بفرمود فرزانه را شاهِ گو که تا سیستان را کند باز نو .....

چو شاه اندر آمد بر زال زر بیفکند تیغ و گرفتش ببر

فراوان ورا بوسه بر چشم داد به خوبی و پوزش زبان برگشاد ... .

درشاهنامه نیز ، جام گیتی نما با رستم ، پیوند نزدیك دارد . کیخسرو برای یافتن بیژن ، و نجات او ، در نوروز (= روز نوآفرینی گیتی) ، جام گیتی نمای را می بیند ، و رستم را که سیمرغ گسترده پر است ، برای نجات او میفرستد . یافتن « جام گیتی نمای ، که انسان از آن ، بینش به دردهای همه انسانها ، در دور ترین نقاط دنیا می یابد ، و بیاری دردمندان در هرجائی باشد ، میشتابد ، در زیر سر رستمست ، که این همانی با بهرام دارد » بیان همان مفهوم « گور » است . همین گورابه (گور + آوه ، آبه = مایه و مادر)که سیمرغ میباشد ، و بهرام گور ، نشان میدهند که « گور » صفت سیمرغ و بهرام ، هر دو باهم بوده است . از اینجا میتوان ، به این همانی اکوان یا اکومن با گور ، راه یافت . بهمن ، میان بهرام و سیمرغست . و تکون و نو زائی جهان ، هر میانه شبی ، در همآغوشی بهرام و سیمرغ (= ارتا فرورد) روی میدهد . همینسان دوگشتگاه ، یعنی دو نقطه انقلاب سال ، پیآیند همآغوشی بهرام و سیمرغند ، و این دو باهم

، اصل انقلاب و رستاخیز و نوشوی و « از پوست در آمدن » هستند .

چرا رستم ، پیشِ آب میخوابد ؟

و چرا ، اکوان، رستم را که در پیش آبْ خفته ، بآسمان میبرد ؟

داستان « خفتن پیش آب » ، به داستان دیگری باز میگردد که در گزیده های زاد اسپرم آمده است . تخمی که در زمین کنارآب بخوابد ، میروید . در جهان بینی زنخدائی ، بینش ، رویشی است که پس از آمیزش تخم انسان ، با آب که خداست ، روی میدهد . در آن داستان ، زرتشت از رود خانه « وه دائیتی » میگذرد . داستان نامبرده در اصل ، داستانی مربوط به جمشید ، نخستین انسان بوده است ، که در فرورفتن در آب این رود ، و ترشدن چهار بخشش ، بهمن ، اصل اندیشه و بینش پدیدار میشود . هرچند این داستان ، در راستای موعودهای آینده زرتشتیان، تأویل گردیده است ، ولی اصل داستان ، داستان همپرسی انسان (جمشید) با آب (خدا) ، و پیدایش بینش انسانی بوده است . وجود انسان (جمشید) ، بنا برجهان بینی زنخدائی، مرکب از چهار تخم است . و هنگامی که که بُن انسانها جمشید ، از رودی که شیر زنخدای دایه است بگذرد ، آنگاه بهمن = خدای اندیشیدن و خنده و انجمن پیدایش می یابد . وخرد ، اصل برگزیننده است ، و نماد آن در این داستان، آنست که بهمن موی گزیمه (فرقدار) دارد ، و اینکه خرد انسان ، وقتی از جذب شیر خدا در خود پیدایش یافت ، آنگاه حق انبازشدن در انجمن خدایان را دارد . چهاربخش انسان ، چهار تخمند ، و بهمن که اندیشه باشد ، از رویش کل این

چهار تخم پیدایش می یابد . بهمن ، به بینشی که از کل وجود انسان میروید ، اطلاق میشود . آمیزش آب رود وَه دائیتی (شیر خدا) با تخمهای وجود انسان ، همپرسی (دیالوگ) انسان وخدا باهم نامیده میشود . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش ۲۱ (از پاره ۱ تا پاره ۷) میآید : « بامداد ، زرتشت برای کوبیدن هوم به کناره آب دائیتی فرارفت .... ۲- عمق آب تا به چهارخانه بود و رزدشت بدان بگذشت . نخست تا ساق پا ی او بود و دوم تا زانو و سوم تا محل جداشدن دوران (= کشاله ران) و چهارم تاگردن ۳ - نشان این بود که دین او چهار بار به اوج رسد که تجلی آن با زرتشت ، هوشیدر ، هوشیدرماه و سوشیانس است (این توجیه در راستای پیش بینی آینده از الهیات زرتشتی است) ۴- هنگامی که از آب بیرون آمد و جامه پوشید ، آنگاه **بهمن** امشاسپند را دید ، به شکل مرد نیکچهر ، روشن ، برازنده ، که **موی گزیمه (فرقدار)** داشت .... ۵- از زردشت پرسید که ... به چه آرزومندتری و کوشش تو برای چیست ؟ ۶ - و پاسخ داد که ..... مرا آرزوست که برآنچه خواست ایزدانست آگاه باشم .... ۷ - بهمن به زرتشت فرمود که « **بالا رو به سوی انجمن مینویان** ..... » بررسی چهار تخم وجود انسان برای درك مسئله بینش در فرهنگ ایران بسیار اهمیت دارد که من در کتاب مفهوم کمال در فرهنگ ایران کرده ام . بهمن ، از سوئی این همانی با زانو دارد ، و او سوی دیگر این همانی با میان « دوشاخ » گوشورون (= جان کلی) دارد که دو ویژگی آن باقی مانده است . یکی آویشن است است که در میان دوشاخ میروید و بنا بر گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳، پاره ۳۹) « از میان شاخ ، آویشن رویید که بهمن آنرا برای باز بستن گند اکومن و آن تباهی که از جادوانست ، آفرید » . گیلکی ها به آویشن کوهی مرزنگوش میگویند و مرزنگوش ، عین الهدهد (در تحفه) نامیده میشود . هدهد ، مرغیست که بینش

در تاریکیها داشته است و کاریز را تشخیص میداده است . مرزنگوش هم چنانچه برخی پنداشته اند که گیاه نامبرده ، شباهتی به « گوش موش » ندارد ، علت آنست که این گل ، منسوب با ارتا خوشت (روزسوم) بوده است ، و این نام ، مانند عین الهدهد ، نماد بینش این خداست .گوش موش که مرزنگوش باشد ، حساسیت فوق العاده در شنوائی دارد .

ویژگی دیگر بهمن ، رویش میان دوشاخ گوش (در بهرام یشت) است که « اَمَ » نامیده میشود و به « نیرومندی » ترجمه میگردد . ولی این واژه به معنای « پیوند همه به هم و پیدایش یك نیرو » بوده است . علت هم این بوده است که بهمن ، بیان « **پیوند همه خردها به هم در اجتماع ، در سگالش و رایزنی** » بوده است . این برابری همه با خرد (همه چیز را همگان دانند) و پیدایش خردی نیرومند از اجتماع خردها ، با تئوری حکومت موبدان جور نمیآمده است ، که خود و شاهان را مجموعه خرد ها میدانستند . امروزه در فارسی ، به توده برفی که از کوه فروریخته ، بهمن میگویند و تنها این نماد است که به او نسبت داده میشود . د راین معنای زشت ، این واژه نگهداری شده است . البته در این راستا ، این همانی با بهمن ندارد ، چون این خدا ، اصل قداست زندگیست .

و در عبارت گزیده ها که بهمن را گزیمه (فرقدار) مینامد ، اشاره به همین نیروی پیوند دهی بهمن میان دو خرد است ، که در اندیشه آسن خرد= خرد زایشی ، و گوش سرود خرد ، باقی میماند که در اصل « خرد آزمایشی (بینش در تاریکی) بوده است .

و دراینجا فقط اشاره ای کوتاه به « **زانو** » میکنم ، که این همانی با « بهمن » دارد . پیوستگی همه وجود انسان در پیدایش بینش و خرد ، به کلی با « معرفت

برخاسته از کله و عقل » که امروزه متداول است ، فرق دارد . همه اندامهای انسان در پیدایش اندیشه ، انبازند . اینست که باید میان « خرد » و « عقل » تفاوت گذاشت . خرد ، بینشی است که از « کل وجود انسان ، درهم آهنگی باهم » میزاید .

بهمن ، این همانی با « زانو » دارد

بهمن ، خدای زایمان و خدای بینش

در روایات فارسی هرمزدیار فرامرز (ج۲ صفحه ۵۳۶) میتوان دید که زانو به بهمن نسبت داده میشود . و درصفحه ۳۸۲ همان کتاب می بینیم که زانو ، **شینا** نامیده میشود ، که سپس معنای آنرا بررسی خواهیم کرد . در داستانهای مربوط به زردشت که کودك تازه زاده از مادر است (و دراصل داستانهای مربوط به نخستین انسان بوده اند) با یك دید میتوان متوجه شد که بهمن و سروش ، با پدیده « تازه زائی و کودکی که تازه زاده شده » کار دارند . در این شکی نیست که « رشن » هم جزو این گروه بوده است ، و میبایستی در اختلافی که موبدان زرتشتی با میترائیان داشته اند ، رشن را حذف کرده باشند ، و به سروش ، اهمیت بیشتر داده اند . در بخش دهم گزیده های زاد اسپرم می بینیم که زردشت در روز چهارم زاد ش در آشیانه گرك (= اصل آزار جان) افکنده میشود ، و درشب ، بهمن و سروش ، میشه کروشه را که دارای پستان پر از شیر است به سوراخ گرگ میبرند تا شیر به زردشت بدهند . بهمن و سروش ، زندگی را به طور کلی از آزار میرهانند و میپرورند . میش کروشه که به میش سه **شاخ** ترجمه میشود ، چیزی جز همان سه زنخدا (که باهم ، زن شش

پستانه نیز نامیده میشود) نیستند که در همین بخش در پاره ۳ از آن نام برده شده است که ۱- سپندارمذ= آرمیتی ۲- اردویسور (=آناهیت) و ۳- اردای فرورد ماده (= سیمرغ= فروردین) نیست . در فرهنگ زنخدائی زادن و اندیشیدن و دانائی ، یك پدیده بودند . پیدایش ، برابر با بینش بوده است در بلوچی ، پیدائی به معنای زایش است . در کردی ، **کودك** ، هم به معنای زانو ، و هم به معنای « بچه حیوان وحشی » است . کودك ، این همانی با زانو دارد .

در ادبیات فارسی ، زانو ، با متفکر بودن و مراقبة کردن کار دارد . اندیشیدن ، عمل زائیدن بوده است . رودَن ، پیکر تراش فرانسوی نیز ، پیکر « اندیشنده اش » را در حالتی که آرنج دستش روی زانو یش هست ، نشان میدهد . در افغانی ، زانو زدن ، برای انجام کاری مهیا شدنست . زادن ، با نشستن روی زانو ممکن بوده است . خود واژه زانو ، به « زان » باز میگردد که درکردی ، معانیش باقی مانده است . در کردی زان ، به معنای ۱- زایش ۲- زادن از مادر ۳- پسوند ، به معنای داننده هست . زانا ، به معنای دانا و آگاهست . زاناندن به معنای فهمندنست ،که در اصل یاری دادن به کسی برای زائیدن اندیشه بوده است . زانستگا ، دانشگاهست . زانکو ، مجمع دانشمندانست . البته امروزه این گوهر اندیشیدن درایران ، فراموش شده است . چنانکه سپس خواهیم دید ، بهمن در میان « **خرد زایشی** » و « **خرد آزمایشی** » قرار میگیرد، و خویشکاریش ، پیوند دادن اندیشه هائی هستند که از مردم میزایند و اندیشه هائی که در آزمایش و جستجو ، بدست میآیند . این خویشکاری بهمن را سپس موبدان زرتشتی ، تحریف و مسخ ساخته اند . این مفاهیم همه بر **برابری پدیده ها ، اندیشیدن و زائیدن و رُستن جوانه تازه از درخت ، و پریدن از خواب ، و جوشیدن چشمه زاینده**

است(در داستان اکوان دیو ، رستم از خواب میپرد) و زا ئیدن ، با **شجاعت و زَهره و قوت دل** کارداشته است ، چون خطر زایمان ، فوق العاده زیاد بوده است . اینست که همه این برآیندها را در واژه های مربوط به زانو و طبعا بهمن ، پیدامیکنیم . **زانه وَه** ، جوشیدن چشمه زاینده است . زانه یش ، آگاهی یافتن است . نام دیگر **زانو** در کردی ، **زرانی** است . زران ، به معنای ۱- فاش شدن راز ۲- پریدن خواب ۳- تازه جوانه دادن درخت . زراندن به معنای افشا کردن ۲ - خواب پریدن است . همین واژه است که ریشه واژه « زند » است . زند ، زائیدن و روئیدن تازه از درخت بوده است . در بلوچی ، زند به معنای زندگیست . « **اوستاavestaak** » هم همین معنا را دارد (همریشه با آبستن و آبست است که در کردی آوس = آبستن است ، آوس کردن ، آبستن کردن است ، وقتی دین ، بینش زایشی است ، و به معنای دیدن و زادن است ، پس اوستا وزند هم معانی در این راستا دارند). بینش حقیقی ، بینش رویشی و زایشی بوده است . و معنای اصلیِ « **زندقه** » ، در کردی بهتر نگاهداری شده است که معمولا پنداشته میشود . « زه ندق » به معنای قوت دل و زَهره و شجاعت است . زندیقان ، مردمان شجاع و بی پروا و گستاخی بوده اند ، و به همین علت ، زند یق نامیده شده اند . از اینگذشته « زند » که به تفسیر کتاب مقدس اطلاق شده است ، بدان علتست که تفسیر و تأویل را نیز معرفت زایشی میدانسته اند . اینکه در روایات فارسی هرمزدیار ، زانو ، شینا خوانده شده است ، مینماید که خوشه معانی زانو را باید داشته باشد . ولی معنای فارسی واژه شین ، زشت ساخته شده است . در حالیکه در ترکی به معنای طرب و طربناکست ، و از آنجا که نام دیگر زانو در کردی « ئه ژنو » است ، و و پسوند « ژه ن » ، هم به معنای نوازنده ، و هم به معنای همآغوشی است ، این معنا تأئید میگردد . درکردی ،

شین به معنای زیبا و نازنین و رنگ آب و سبز سبز است ، شینا به معنای تواناست . شین کردن ، رویانیدن است . شینه ، نسیم و نشا زار است ، و شینه بی ، بید مجنون است که نام دیگرش بهرامه(سیمرغ) است. در این صورت ؛ شین و شینا و شینه ، میتواند همان سئنا و شاینا بوده باشد که خود سیمرغست . همچنین شینه مور ، آسمان پر ابر و تیره است که نام سیمرغست . شینی ، شکوفا شده + اجتماع مردم است . بهمن که میان دوشاخست ، جایگاه اَمَ است که همان همه و اجتماع میباشد .

خفتن رستم نیز در پیش آب ، استوار برهمان تصویر بنیادی معرفت انسان است که در گزیده ها ی زاداسپرم ، ویژه زردشت ساخته شده است . همچنین اینکه سپس اکوان دیو رستم (که تخم است) را در دریا (آب) میاندازد ، باز به همین زمینه باز میگردد . واینکه اکوان ، درست در هنگام خواب ، نمودار میشود ، بیان آنست که اکوان یا اکومن ، یا اصل پرسش و شکفت ، با اندرونی ترین و محرم ترین بخش هستی انسان کار دارد . بهمن یا اکوان ، مینوی مینو انسان هستند . بهمن و اکوان و اندیمن ، خودی خود انسان هستند . بهمن ، میان و مغز هستی انسان است . در گزیده های زاد اسپرم ، بخش هشتم ، پاره ۱۰ می بینیم که اهریمن ، اکومن را به « زردشت نوزاده » میفرستد ،تا اندیشه زردشت را بفریبد ، ولی بهمن ، پیش از او فرامیرسد ، و با اندیشه زردشت میآمیزد ، و اکومن را از اندیشه فریبی خرد نوزاده زردشت باز میدارد . البته این در همان راستای ، جدا ساختن اصل پرسش از اندیشیدن انجام گرفته است . اکوان و بهمن ، باهم این همانی داشته اند . « سر انجام اهریمن ، اکومن را بفرستاد و گفت که تو مینوتری ، زیرا که اندرونی ترین (= محرم ترین دیوان هستی) برای فریفتن براندیشه ... » . اینکه بهمن =اکوان ، اندرونی ترین و محرم ترین بخش وجود انسان هستند ، نشان آنست که رستم

در ژرفای وجودش از قبضه اکوان = اصل پرسش ، بکلی منقلب میشود . با بیرون راندن اصل شك و پرسش از خرد ، اندیشه ، اصل سکون و آرامسازی میگردد . مولوی گوید :

هرکه زاندیشه ،دلارام ساخت   کشتی برساخت ، ز پشت نهنگ

در واقع رستم در می یابد که اندیشیدن حقیقی ، پیکار با نهنگان هست و در اندیشیدن حقیقی ، رستم ، آرامش را از دست میدهد .

بینشی که از خودِ انسان بزاید

در فرهنگ ایران ، « معراج » شمرده میشود

معراج رُستم .

ازجا کنده شدن ، از جا پریدن ،

از جا بُریده شدن ، ازجا پرت شدن

در برخورد اکوان (اصل شکفت و پرسش) با رستم (= انسان) ، با شیوه درك ایرانی از « جا و گاه = یا مکان و زمان » آشنا میشویم . انسان ، درهرجائی که قرار بگیرد ، در یك ظرف فیزیکی(=در یك صندوق آهنی) ، قرار داده نمیشود ، بلکه تخمیست که در یك زهدان (در زهدان زمین) کاشته میشود . هرجائی و هر زمانی در فرهنگ ایران ، زهدان رویاننده و آفریننده است . رابطه ایرانی با نقطه زمان و مکان ، بکلی با رابطه ای که در دوره اسلامی دارد ، فرق داشته

است . مثلا در اشعار خیام می بینیم که نقطه زمان ، اصل فنا است . انسان ، هر آن ، بخشی از وجود خود را برای همیشه از دست میدهد ، در حالیکه در همان تصویر بالا ، انسان درآن ، خمره پراز تخمه های روینده است. انسان ایرانی ، در هیچ جا و زمانی ، در چهاردیواری ، زندانی نمیگردد . بلکه در هر جائی و هر زمانی که هست ، آن جا و آن زمان ، زهدانیست که اورا می پرورد ، واو از آن جا و زمان ، طبعا « **فرا میروید و فرامیگسترد** » . انسان ، ویژگی « بیرون روئیدن یا فراگستردن ازحدِ زمان و مکان » را دارد . زمان و مکان ، گرداگرد او ، میله های آهنین نیستند . او در یك نظم ، در یك عقیده و جهان بینی ، در یك سیستم و نظم و سازمان ، حتا در « خود» ... ماندگار و محبوس نمیشود . امروزه حتا وقتی دم از هویت انسان یا ملت میزنند ، بحث از « زندان فرد یا زندان ملت » میکنند . خود واژه های جا و کنون (= اکنون) ، بهترین گواه براین تجربه است . جا که گیناك باشد ، به معنای « **زهدان پراز تخم** » است . همچنین «کنون » ، به معنای « خمره پراز غله » است . در بندهشن ، روشنی ، « جای » اهورامزدا ست . موبدان زرتشتی از زهدان و خوشه ، مثل جن از بسم الله میترسیدند . البته « الله » هم از زهدان ، فوق العاده میترسد ، از این رو درهمان آغاز فریاد برمیدارد که « لم یلد و لم یولد » . الله ، جایش در زهدان نیست . ولی موبدان زرتشتی ، برغم اکراه فوق العاده ای که از زهدان دارند ، نا خود آگاهانه ، روشنی را « جا = زهدانی » میکنند که اهورامزدا در آن پرورده میشود ! تاریکی ، « جای » اهریمن است . واژه « جا » ، این معنا را برای ما از دست داده است ، و یك نقطه هندسی و ثابت شده است . جا برای ما ، سترون است . از روزیکه الله زاده نمیشود و نمیزاید ، زمان و مکان ، سترون شده اند . زمان و مکان در همه فلسفه ها ، نازا هستند ! برای ایرانی ، حتا « جهان » ، جا ، یعنی مانند گلدانی بود ، یا به سخنی دیگر زهدانی بود

که ازآن فراتر میروئید و از حد میگذشت . اهورامزدا ، در زهدان روشنی است . چنین جائی ، تخم انسان ، تخم خدا را ، میرویاند ، و بالاخره ، ناگهان سر از نهان بیرون میکند و پدیدار میشود. انسان ، یك سیستم ، یك سازمان ، یك نظم سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ... را موقعی برای زندگی کردن می پذیرفت که به این معنا « جای او » باشد . واژه « دین » ، درست همین معنی را داشت . جای فرا روئی ، و فرا روی از حد بود . هیچ قانونی ، جا و گاه ، به معنای زندان و صندوق آهنی نیست ، بلکه هر قانونی ، گلدان و زهدان فرا روئیست . اینست که نه سیمرغ ، شریعتی داشت نه زردشت . اساسا به پوست تخم مرغ ، خرم میگویند و خرم نام سیمرغست . به غوزه ابریشم ، بهرامه میگویند که نام دیگر سیمرغست . و جوجه و پروانه باید این پوست و پیله را بشکافند و از حد بگذرند تا پرنده و پروانه بشوند . انسان از « خدا که حدش هست ،که پوستش هست میگذرد » تا بروید . اینست که در هادخت نسك ، دین که همان دی و سیمرغ ، خدای ایران میباشد به انسان میگوید :

« دوست داشتنی بودم ، تو مرا دوست داشتنی تر کردی.

زیبا بودم ، تو مرا زیباتر کردی .

دلپسند بودم ، تو مرا دلپسند ترکردی .

بلند پایگاه بودم ، تو مرا بلند پایگاه تر کردی » .

خدا در انسان ، به معراجش میرسد . انسان ، معراج خدا میشود . در این فرهنگ ، انسان ، وجودی « گذ رنده از مرز » بود . حکومت و دین و سیستم و آموزه ، او را « از فراسوی آنها رفتن » باز نمیدارد . اینست که انسان ، در گوهرش ، « وجودی سرکش و طغیانگر و ولوله انگیز » است . بقول مولوی :

گر ولوله مرا نخواهند از بهر چه کارم آفریدند ؟

این تجربه پیدایش و شکفتن و « سر بیرون آوردن از پوست و شکستن تخم » ، پیوند با مفهوم « قرارگرفتن درجا و زمان » دارد . برای ما ، زمان و مکان و آنچه در زمان و مکانند ، این ویژگی را از دست داده اند . ما جهان بینی و عقیده و فلسفه و یا دین خود را ، زهدان تخم وجود خود نمیدانیم که در روئیدن ، « فراسوی آنها » بگستریم . ما مانند عرفای خود ، نمیتوانم « فراسوی کفر ودین » برویم . ما « در درون » دینی و طبعا برضد دین دیگریم . ما « در درون ایدئولوژی » و طبعا دشمن ایدئولوژی دیگریم . ما در زندان دین و عقیده خود ، خود را محفوظ و امن میدانیم . حتا به « خود » ، همین معنا داده میشود . ما به زندان عقیده و دین و ایدئولوژیمان پناه میبریم ، تا درون میله های آهنین حدودات آنها ، زندگی کنیم . ما نیاز به « زندان جا و زمان » داریم . ما مانند سروش سخنسرایمان حافظ، در دیر مغان ، نور خدا را نمی بینیم . ما مانند شیخ عطارمان ، در بتخانه ، بهترین انسان آفریده خدارا نمی یابیم . ما حتا با « وجود اجتماعی خود » رابطه تخم در زهدان را نداریم . این تجربه در داستان اکوان دیو ، شکل تازه ای به خود میگیرد . انسان ، ناگهان از جایش ، کنده میشود ، از جایش ، بریده میشود ، از جایش به بیرون افکنده و پرت میشود ، انسان ناگهان از جایش می پرد ، انسان ناگهان از جایش ، بُرده میشود ، بیرون کشیده میشود . این تجربه « پوست را شکستن و از پوست در آمدن » در نقوش برجسته میترائی در باختر بارها تکرار شده است . میتراس ، سنگهارا میترکاند ، و از درون سنگهای از هم ترکیده ، مانند آتشفشان بیرون میپرد . در حالیکه در همین نقوش نیز ، میتراس ، از درخت سر و برفراز درخت سرو نیز « فرا میروید » ، یا سرهای میتراس و سروش و رشن که سه خدایند ، مانند شاخه هائی از تنه درخت ، فرا میرویند که درست همان روند معراج میباشند ، چون معراج ، که به معنای نردبان است ، چیزی جز بالارفتن از نردبان نبوده است ، و نرده بان

که به آن « نرده » هم میگویند ، همان درخت است . بینش ، پیدایش میوه و بر و شاخ و شکوفه گیاه در فرازش هست ، و معراج ، همن « فراروی و فراروئی خود درخت و گیاه » بوده است . پیدایش خوشه گندم در فراز ساقه ، معراج گیاهست . همه واژه های نردبان (که در عربی معراج و سلم هستند) گواه برآنند . و چنانکه دیده خواهد شد ، هر دوی این واژه ها ی عربی‌که معراج و سلم باشند ، نام خدای ایرانند که این همانی با درخت داشته است . سیمرغ ، میوه درخت بسیار تخمه است . سیمرغ ، پری درخت بوده است . و برگهای درخت ، پرهای او بوده اند . اساسا ، خود واژه « برگ » ، به معنای « زهدان » است و برك ، ستاره سهیل است که ستاره زایمانست . پس این تجربه پیدایش بینش در معراج ، در تنوع و طیفش ، درك میشده است . هنوز جهان از هم جدا نشده بوده است و دو جهان وجود نداشته است . آسمان ، بام زمین ، بام درخت بوده است ، چنانکه به سقف خانه ، آسمانه میگویند . در ادیان نوری ، دوجهان ازهم جدا ساخته میشوند . اینست که مسئله بینش ، که رویش درخت وجود خود انسان باشد ، مسئله دار میشود . بریده شدن رستم از زمین کنار آب ، و ناگهان به فراز آسمان برده شدن ، همان تجربه معراج بیشنی است . انسان ، ناگهان از زمینه واقعیات کنده و بریده میشود و بُرده و کشیده میشود .

در داستان اکوان دیو ، می بینیم که این اکوان گو ر است که تمامیت رستم را با یك بُرش ، از جا میکند و ناگهان در میان زمین و آسمان ، میآویزد و در این « از جا ، پرت شدن ، یا از جا ، پریدن » است که رستم بیدار ساخته میشود . رستم پس از پیگیری اکوان ، خسته میشود ...

فرود آمد و رخش را آب داد　　هم از ماندگی ، چشم را خواب داد
ززین از بررخش ، بگشاد تنگ　　ببالین نهاد آن جناغ پلنگ
چراگاه رخش آمد و جای خواب　　نمد زین بیفکند در پیش آب

چو اکوانش از دور ، خفته بدید　　بتگ ، باد شد تا بر او رسید
زمین گرد ببرید و برداشتش　　زهامون بگردون بر افراختش
غمی گشت رستم چو بیدار شد　　بجنبید و سر پر زتیمار شد

معراج ،بیان شکفتنِ بینش ازخودِ انسان بوده است

چگونه اصالت اندیشه ازانسان ، غصب شد ؟

معراج در فرهنگ زنخدائی ، یك تجربه عادی در اندیشیدن و بینش انسان شمرده میشده است . چون بینش ، خوشه و میوه ای بود که برفراز گیاه یا درخت وجود انسان میروئید . اینست که برفراز پیکر زنخدائی که در مهره استوانه ای خبیص (در کرمان) یافت شده است ، سه خوشه روئیده است . همچنین فراز سر کوروش ، در دشت مرغاب فارس ، سه تخمند ،که سه تنه از آن برخاسته ، و فراز آن سه تنه ، باز سه تخمند . فراز درخت بسیار تخمه نیز ، سیمرغ نشسته است ،که در واقع ، با همه تخمه های فراز درخت ، این همانی دارد . سیمرغ ، مجموعه تخم همه گیاهانست . و این درخت بخاطر داشتن همه تخمه ها ، در بندهشن ، **همه پزشك** خوانده میشود . تخمه های این درخت ، نه تنها داروی همه دردها را دارد ، بلکه **دانش** همه دردها را نیز دارد . در مرزبان نامه (سیف الدین وراوینی) داستانی از شهریار بابل و شهریارزاده هست . برادر شهر یار ، هنگام شکار ، شهر یار را میکشد و پسرش را کورمیسازد . شب هنگام ، این پسر « از بیم درندگان بر آن درخت رفت .... همی ناگاه مهتر پریان که زیر آن درخت نشستگاه داشت و شب آن جایگاه مجتمع پریان .... بیامد و برجای خود نشست ... مهتر پریان گفت : اگر آن

پادشاه زاده بداند و از خاصیت برگ این درخت آگاه شود ، لختی از آن برچشم بماله و بینا گردد .... » . برگ درخت پریان ، چشم را بینا میکند . این داستان و امثال آن ، به همان تصویر اسطوره آفرینش جهان از درخت بسیار تخمه باز میگردند که همه پزشك و داروی همه دردهاست .

از آنجا که برگ و پر ، باهم برابرند (واژه ورد که روئیدن باشد ، همان واژه بالیدن است و واژه بال از آن ساخته شده). روئیدن برابر با پریدن بوده است . از این رو همانسان که در میان درفش کاویان ، ماه = تخم = سیمرغ با چهار برگست ، سیمرغ در تصاویر گوناگون ، با چهار بال نشان داده میشود . همانسان که تخم میروید ، سیمرغ نیز ، میپرد . بدینسان بالیدن درخت ، همسان پریدن نیز بوده است . از این رو مرغها غالبا (جغد + هدهد و شانه سر + زاغ + شب پره + خروس + کرکس + قو= انگلیسی **schwan+swan** درآلمانی+ .....) ، نماد بینش هستند . پدیده معراج ، در همان نقوش برجسته میترائی ، بخوبی دیده میشود . « گوش » که گاو باشد ، و به معنای خوشه است ، میروید و دُمش (=پایانش) تبدیل به سه خوشه میشود، و خوشه هائی که فراز دم هستند ، به لبه بالای عبای میتراس میرسند ،که نماد سقف آسمان هستند ، و درست دریك سو ی این خوشه و نزدیك به آن ، زاغ ، مرغ بینش قرار دارد ، و در سوی دیگر ، هلال ماه = کشتی ماه قرارداد ، و همان گاو که برابر با خوشه است ، اکنون در کشتی ماه ، قرار گرفته است ، و تبدیل به « ماه بینا و شب افروز » شده است که اصل بینائیست . پس خوشه ، از زمین روئیده است ، و بآسمان رسیده ، و معراج به ماه یافته است ، و چون ماه ، دارای چهار بخش بهمن + رام + ماه + گوشورون است ، خوشه در معراج ، این همانی با ماه + بهمن + رام + گوشورون یافته است ، که از سوئی ، نماد نیروهای انسانند که از آن سخن خواهد رفت . این « روند معراج » در واژه های نردبان نیز باقی

مانده است ، چون خود واژه معراج هم ، به معنای « نردبان » است . و اساسا ، نرد ، که به نردبان هم گفته میشود ، بنا برشاهنامه به معنای درخت است ، و از آنجا که این واژه ، برابر با « نراد » گیلکیست ، که درخت کاج نوئل است ، ارتفاعش به ۶۵ متر میرسد ، و کاج که همان « سروناز » باشد ، این همانی با سیمرغ دارد . ناز ، در اصل ، ناژ بوده است که به معنای کاج است .

معراج ، بینش انسانی در گیتی بوده است

معراج ، در اصل ، مسئله بینش و پیدایش معرفت به کردارِ اوج گسترش وجود انسان بوده است که ازدرخت انسان میروئیده است . معراج ، به هیچ روی ، مسئله بینش ، فراسوی طبیعت ، یا فراسوی جهان مادی و گیتی نبوده است . بلکه « دیدن از **دورها** در گیتی ، و دیدن در **تاریکی** در گیتی » بوده است ، و تاریکی ، نماد تخم و زیر زمین و زهدان بوده است که « جای روئیدن و زائیدن » هست . بینش حقیقی ، بینش **دورها** در تاریکی بوده است ، نه بینش « آنچه در فراسوی گیتی ، یا درغیب » است . مسئله بینش ، دور بینی وخرده بینی است ، نه غیب بینی » . بینش حقیقی ، تحول دورها به نزدیکها بوده است . بینش حقیقی ، دورها را نزدیك میسازد . بینش حقیقی ، تحول نادید نیها به دیدنی ها بوده است . پس بینش ، مسئله زائیدن از خود و رویش از خود انسان بوده است ، نه دیدن در فراسوی گیتی ، نه انداختن نگاه به آن سوی گیتی . مثلا رام یا بهمن که خدایان بو هستند ، بو میکنند تا بیابند ، و غیب دان نیستند . واژه « بو » که نه تنها به شناخت از راه حواس ، بلکه به شناخت بطور کلی گفته میشود ، و در بندهشن به **روان** نسبت داده میشود ، و در همانجا دیده میشود که بو به رام ، خدای موسیقی و هنرها باز میگردد ، و نشان داده میشود که رام ، چهره هنرمند سیمرغ ، اصل بو (اصل شناخت) است ، و از

سوئی ، سیمرغ در شاهنامه ، فراز سه درخت خوشبو نشسته است (به عبارت دیگر ، تخم و اصل بو هست) و مرغ بهمن ، خدای اندیشه ، بوم است (که در واقع مرغ بو هست) ، نماد همین بینش از راه جستجو در گیتی است . به همه چیز ها در گیتی از راه جستجو با حواس میتوان رسید . روان ، سرچشمه بو کشیدن است ، و درتحفه می بینیم که به انار ، روان گفته میشود . روان ، مانند انار ، مجموعه همه تخمه ها = یا اصل همه روشنی هاست . به شنبلید در تر کی ، بوی گفته میشود ، و این نشان میدهد که بوی ، نام دی به دین یعنی سیمرغ بوده است ، چون شنبلید این همانی با دی به دین دارد . خدا را میتوان بوکرد ، و یافت ، یا اینکه خدا ، بو میکشد و میشناسد . از این رو همه گلها و گیاهان خوشبو ، این همانی با خدایان داشتند . هر خدائی ، گلی بود . هر روز ، گلی داشت . **تقویم ایران ، تقویم گلها بود** . به همین علت ، بو در عرفان ، نقش معرفت اصیل را بازی میکند ، و بنا بر خوارزمی(مقدمة الادب) ، حتا خود واژه عرف ، که عرفان از آن ساخته شده ، به معنای « بو» هست . در بلوچی ، بومیا ، به معنای « راهبر » است ، و بومیا که همان واژه « بو + مایه = مادر و اصل بو » هست ، نشان میدهد که چرا به جغد ، که این همانی با بهمن دارد ، بوم گفته اند . وقتی خدا را میتوان بو کشید ، پس همه چیز ها ، نزدیك و محسوسند . اینست که بینش آسمان هم ، بینش به نزدیك ، بینش زندگیست . زندگی و جان ، دم (تخم باد) است ، و واژه « پیش» که همال « نزدیك » است ، به معنای دم و نفس است . سپس در بررسی مفهوم « **نزدیك** » ، دیده خواهد شد که ایرانی ، از « نزدیك چیزی » و « پیش چیزی » چه میفهمیده است . خدا یا سپهر هفتم (کیوان) نزدیکست ، به معنای آنست که انسان خدارا تنفس میکند . انسان ، سپهر هفتم را ، دمیست که فرو میکشد . آسمان ، بریده از جهان نیست . آسمان ، بام و سقف خانه جهانست .آسمان ، بام

و تاق درخت است . معنای « <u>نردبان = نردبام</u> » چنانچه خواهیم دید ، همان بام و تخمهای بالای درختند . واژه معراج در عربی که به معنای نردبان است ، و چنانکه دیده خواهد شد اصل ایرانی دارد ، درست نشان میدهد که بینش ، همان پیدایش میوه و بر و تخمه و خوشه ، فوق درخت یا گیاه انسان بوده است . معراج انسان ، پیدایش بینش در مغزش یا <u>خرد کاریند</u> بوده است . ولی همین پیدایش در مغز ، با زایش انسان ، برابر نهاده میشود . اینست که می بینیم بهمن ، هم این همانی با زانو دارد که زائیدن باشد ، و هم این همانی با بالای سر دارد ، که جای رویش موهاست ، و موها ، این همانی با گیاهان داشته اند ، و دراصل « مو » ، به معنای نی هست ،که این همانی با بینش دارد . رویش خوشه و تخم و میوه ، با زایش ، برابر نهاده میشود روشنی هم با سر هم با ته (زهدان) کار دارد . برابر نهادن رویش از سر ، با زایش از زهدان ، بیان هم ارزشی و همسری زهدان و کله بوده است ، و درست می بینیم که حتا واژه های کله و زهدان یك واژه اند . مثلا به جمجمه در کردی « کات » گفته میشود ، و به تهیگاه در شوشتری ، « قات » گفته میشود ، و هر دو همان واژه گاتا (سرودهای زرتشت)و گاه هستند . درست نشان داده میشود که در فرهنگ زنخدائی ایران ، اندیشیدن ، همال زائیدن شمرده میشود . اینست که فراز درخت و گیاه ، و در تاق جهان (سپهر آخر) ، که برزه و برز هم نامیده میشود ، جایگاه « از نو زائی = از نو روئی » است . به همین علت برزه ، هم به معنای عروس است ، و هم به معنای بلندی ، و همان واژه « بذر= بزر » است که تخم باشد . از اینجا میتوان معنای « **البرز** را که در اصل ، **هره برزه** » بوده است ، خوب شناخت . چکاد کوه البرز ، زهدان عروس ، یا اصل آفریننده بوده است. آسمان درست از همین **چکاد** ، زائیده میشده است . خود واژه چکاد ، در اصل ، چی + کات است که به معنای « زهدان مادر » است . این نزدیکی

همه جهان به هم ، نشان میدهد که معراج ، رفتن و پرواز بینشی به جهانی ، بریده و فراسوی این جهان نبوده است . موبدان زرتشتی که اهورامزدا را ، خدای همه دان و همه آگاه ساختند ، و اورا در روشنائی مطلق جای دادند ، طبعا می بایستی آسمان را از گیتی « **ببرند** » ، و دو جهان بریده از هم ، ایجاد کنند . البته با این عمل ، خدا هم از انسان ، بریده شد ، و همه بینش ها ، نزد خدائی که دیگر با انسان نمیآمیخت ، انبار شد ، و معنای معراج ، بکلی عوض شد . **راه معراج به همه انسانها** بسته شد و معراج ، کاری انحصاری برای برگزیدگان شد . از اینجا بود که معراج بینشی انسان ، به دشواری برخورد . داستانهای معراج جمشید بر دوش دیو ، و معراج کیکاوس با چهار عقاب ، و بردن رستم بوسیله اکوان دیو به آسمان ، مراحل گوناگون این تحول بینش را نشان میدهند . بهتر است که پیش از پرداختن به مقایسه این سه داستان بینشی ، نگاهی به خود واژه معراج بیندازیم که بسیاری از نکات را روشن میسازد .

معراج = نردبان

ارج = درخت سروکوهی و بادام کوهی

چنانچه دیده شد ، بینش با پیدایش تخم یا خوشه کار داشته است ، و پیدایش تخم و خوشه ، همان مفهوم روشنی را داشته است . پیدایش ، که در بلوچی معنای زایش است برابر با رویش است . هرگیاهی که روئید در فرازش ، هسته و تخم و خوشه ، اوج ، یا معراج پیدایش یا روشنی (بینش) هست . اینست که

فراز سر زنخدا در استوانه خبیص ، سه خوشه است . البته خوشه و تخم و هسته در میوه ، زهدان زایش تازه اند . بررسی واژه های مربوط به نردبان که در عربی معراج و سلم است ، اصالت بینش را در انسان می نمایند .

سرو و کاج و صنوبر و انار و بادام کوهی ، در ختانی بوده اند که این همانی با سیمرغ داشته اند .از آنجا که جمشید یا انسان ، فرزند سیمرغ بوده است ، انسان را هم سروکوهی میدانسته اند .درختی که برفراز کوه در برابر بادهای شدید و سرمای سخت ، سرفراز و راست و مستقیم گردن افراشته است ، نماد سیمرغ وانسان بوده است . از این رودر شاهنامه، درباره آفرینش انسان میآیدکه

سرش راست برشد ، چو سرو بلند　　بگفتار خوب و خرد کاربند

درفراز کوه ، مستقیم و بالیده ایستاد ن ، با پیدایش آگاهی و خرد و دید انسان کار داشته است . از آنروزی که انسان توانست ، بایستد ، و دستهایش آزاد شد و چشمهایش ، ناگهان پهنای دید شگفتی پیدا کرد ، انقلاب بزرگ آگاهی در او رویداد . این پدیده « راست برشدن انسان » با پیدایش « خرد کاربند و گفتار » دراو ، گره خورده بوده است . در باره کیومرث میآید که :

همی تافت از تخت شاهنشهی　　چوماه دوهفته ز سر و سهی

سرو سهی ، با اوج بینش کار دارد . سهه ، در کردی به معنای آگاهیست ، و در پهلوی ، سهش ، حس کردن و شناختن است . و اینکه « هلال ماه ، فراز سرو است » ، نماد همان پیدایش اوج خرد است . به همین علت باربد ، لحن روز یازدهم را که روز خورشید است ، سروسهی میخواند . راست برشدن ، نماد انسان شدن انسان در بینش و گفتار است . روزیکه انسان توانست مستقیم روی پا بایستد ، تاریخ انسان و فکر و سخن آغازشد . اینست که این درختها همه بنامهای ارج و ارجه و اروچ و آرج و ارجن و ارجان خوانده میشوند که معربش « عرج + عروج » است ، و افزوده براین، خود واژه « ارچین » در فارسی به

معنای نردبان است که بهترین گواه برآنست که واژه معراج عربی ، از همان ریشه « ارج= عرج » و اروچ= عروج » برآمده است . پس این کشش درختان کوهی ، مانند سرو و بادام و کاج .. بسوی بالا ، اصطلاح برای مفهوم برشدن و بالا روی و پرواز و اعتلاء و ارتقاء شده است .

ارجان و ارجن و ارژن و هرجان ، نام درخت بادام کوهیست . این درخت ، این همانی با سیمرغ داشته است . در تحفه حکیم موءمن ، میتوان دید که یکی از نامهای عنکبوت ، **ارجن** است، و نام دیگر عنکبوت در برهان قاطع ، **شنبلیت** است ، و میدانیم که شنبلیت ، نام روزدی به دین (روز ۲۳) است که سیمرغ باشد . ارجنه ، نام دشتی است در فارس ، و این خبر کوتاه ، نشان میدهد که « **سلمان فارسی** » از پیروان دین زنخدائی (خرمدین ...) بوده است ، چون میآید که « گویند امیر الموءمنین سلمان را در آن دشت بزور ولایت ، از چنگ شیر نجات داد » . ارجنه ، نام نوائی و لحنی از موسیقی نیز هست . البته«ارج » نام قو نیز هست که همان **schwann+swan** میباشد ، و معروفست که این مرغ دریائی ، پیش از مرگش ، آواز شادی میخواند . قو ، در اصل همان « غو » بوده است ،که بانگ و فریاد و خروش شادی (غوغا) باشد . در واقع این مرغ ، در می یابد که بزودی پرواز خواهد کرد و به وصال سیمرغ خواهد رسید ، و از این رو ، سرود شادی میخواند . طبعا ، ارج = قو ، نماد معراج به سیمرغ است . در واژه نامه بهدینان ، دیده میشود که ارچن ، بادام کوهیست ، و نام دیگرش « وُدیمی کوهی » است . در همین کتاب ،« وُدِم **vodem**» به معنای آدم است ، و ودوموگ **vodomog** به معنای مترسك (لولوی سر خرمن) است ، ولی از واژه های دیگر مترسك میتوان بخوبی دید که این نام سیمرغست که این همانی با مرغان داشته است ، بدین ترتیب زشت ساخته شده است ، که « همه مرغان را از خود میترساند و

میگریزاند » ، و واژه مترسك ، دراصل همان « میتراس » هست ، وگرنه « مترسك » که باید به معنای نترسیدن باشد ، در واقع میترساند . اطلاق این واژه هم به زنخدا و هم به انسان ، رد پائیست از اینکه سرو ، این همانی با هردو داشته است . بادانستن این تصاویر و پیوندشان بیکدیگر میتوان شناخت که واژه ارز و ارزه (که واژه ارزش از آن برآمده) ، همان واژه ارج است (که واژه ارجمند از آن ساخته شده) ، چون ارز و ارزه هم به همین درختها اطلاق میشود . بنا بر یوستی ، ارز arez دارای معانی ، خود رادرازکردن و کشیدن + راست بودن + درتلاش برسیدن چیزی بودن nach etewas streben است + و یوستی میگوید که این واژه ا زریشه razاست که همان « راست » امروزه فارسی باشد(راست ایستاد که معنای ایستادن عمودی بر زمین است) . بر بنیاد این زمینه است که میتوانیم واژه ارزورا arezura را بفهیم . این واژه ، همان واژه « آرزو » است که موبدان زرتشتی ، بسختی آنرا نکوهیده اند ، و حتا نخستین انسان الهیات خود را که کیومرث باشد به این کار میگمارند که روز خرداد (روز ششم سال) ، این دیو آرزو را بکُشد ، چنانکه رستم را نیز در داستان اکوان دیو به این کار میگمارند که اکوان (خدای پرسش) را بکشد . علت هم اینست که خود خرداد ، خدای آرزو و امید بوده است ، وموبدان ، این بخش را میخواستند از خرداد ، جراحی کنند و دور بریزند ، چنانکه از بهمن ، اکوان را جراحی کرده و دور انداخته اند . این واژه ،مرکب از دوبخش ارزarez + زورا zura است ، و به معنای زور و نیروی کشش به رسیدن به چیزی یا نیروی تلاش برای رسیدن به چیزیست . نوروز بزرگ که روز ششم سالست ، روز خرداد میباشد ، و این خدا ، خدای آرزو و امید و خوشی (سعادت) بوده است ، و موبدان زرتشتی با مفاهیم آرزو و امید و خوشزیستی در فرهنگ زنخدائی که نمادش ، خرداد بوده است ، بسختی دشمن بوده اند از

این رو ، نخستین انسان الهیات خود را که کیومرث باشد ، بدین کار میگمارند که « آرزو = ارزور» را بکشد . تا همه انسانها دست از آرزو کردن بکشند . ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه میآورد که « در این روز برای ساکنان کره زمین سعادت را قسمت میکنند و از اینجاست که ایرانیان **این روز را روز امید نام نهادند** ... و ایرانیان میگویند که در بامداد این روز برکوه **پوشنگ** شخصی صامت و خاموش دیده میشود که یك طاقه مرو در دست دارد ... » . اینکه خرداد ، خدای خوشزیستی برابر با آرزو بوده است و ارزور کوه بوده است ، نشان آنست که آرزو ، معراج گوهر انسان شمرده میشود و آمیخته با خوشی است . آرزو و خوشی و امید ، به هم پیوسته اند و یك پدیده خدائی در انسان هستند . گیلکی ها خرداد را « خره ماه » مینامند و این به معنای ، تخم رویندهِ ماه است . و اجزاء ماه ، اجزاء گوهر انسانند . پس گوهر انسان در آرزو ، بسوی ماه معراج میکند . از اینجاست که مولوی میگوید :

ننشیند آتشم چو زحق خواست آرزو
زین سو نظرمکن که ازآنجاست آرزو
موریست نقب کرده میان سرای عشق
هرچند بی پراست بپرواست آرزو
مورش مگو زجهل ، سلیمان وقت اوست
زیرا که تخت وملك بیاراست آرزو
بگشای ، شمس مفخر تبریز ، این گره
چیزیست کو نه ماست نه جزماست آرزو

اصطلاحات مربوط به این بخش فرازین درخت ، نه تنها ارج است بلکه چنانچه خواهیم دید ، واژه « ارش » نیز هست و یکی از نامهای مهم بهمن (اصل اندیشه) ، ارشمن نیز بوده است که همان « ارکه » یونانیست که مادر

پسوند واژه های مونارکی (مونا+ ارکه ، حکومت فرد واحد) و انارشی (ان + ارکه) میشناسیم ، و بدین علت به حکومت ، ارکه میگفته اند ، چون حکومت اصل ابتکار در تصمیم گیریست ، و درست ارکه و ارشه و ارخه و ارغه ، در ایران هم همین معنا را داشته است . و بهمن ، ارشمن نیز خوانده میشده است .

چرا انسان، مرغِ چهارپر است ؟

انسان، تخمیست که نیمه بالایش،سیمرغ(=آسمان) و نیمه پائینش (= زمین) ، آرمیتی است

وبهمن (= اکوان+ اندیمن+ ارشمن) آسمان و زمین (سیمرغ و آرمیتی) رادر انسان ، به هم پیوند میدهد

معراج رستم ، معراج جمشید ، معراج کیکاوس

خدایان نوری، معراج انسانها را قدغن میکنند

در اثر آنکه ساختار گوهر انسان ، از دید فرهنگ زنخدائی ، سرکوبی شد ، کم

کم فراموش ساخته شد که جنبش گوهر انسان ، معراج است . ولی در داستانهای اکوان دیو ، و پرواز جمشید ، و پرواز کیکاوس ، برغم آنکه هرکدام دستکاری‌معراج انسان ، برای تحریف کردن آن ، و قدغن کردن معراج برای انسانها هستند ، بخشهای گوناگون معراج اصلی انسان ، در آنها باقی مانده است .

از آنجا که هر داستانی ، به شیوه ای دیگر ، موضوغ نخستین را تحریف و مسخ میکند ، خواه ناخواه این گوناگونی ، به تناقضاتی میکشد ، که از آنها میتوان ، اندیشه نخستین را باز یافت . در داستان اکوان دیو و رستم ، این اکوان یا بهمن است ، که رستم را ناگهان ازجا میکند و به آسمان می برد . در داستانهای جمشید و کیکاوس ، این جنبش ، ناگهانی نیست . رستم ، بدون خواستش و برضد خواستنش به آسمان کشانیده میشود . در حالیکه جمشید و کیکاوس ، با خواست خودشان ، به آسمان پرواز میکنند . در داستان کیکاوس ، این چهار مرغند که اورا به آسمان میبرند . ابوریحان ، نقل میکند که جمشید هم با گردونه به آسمان رفته است (آثارالباقیه) . در شاهنامه ، آخرین کار جمشید ، فراهم آوردن « کشتی » است ، ولی کشتی ، نام ماه بوده است . هفتاد هشتاد سال پیش نیز در ایران ، به هواپیما ، کشتی هوائی میگفته اند . ماه ، پیك فلك ، و ماه و باد صبا ، پیك رایگان خوانده میشوند .

این نکات ، مارا به تصویر اصلی راهنمائی میکنند . ماه ، دارنده همه تخمه زندگان هست ، و خودش نماد همه تخمهاست . و انسان هم ، تخم ماه است . همه تخمه های زندگان ، به ماه عروج میکنند و از ماه از نو به گیتی فرو افشانده میشوند . و ماه ، مرکب از چهار بخش است که بهمن و رام و ماه و گوشورون (گوش) باشند . و ماه ، که دی (= شب افروز + دیو + دایه) باشد ، همان سیمرغست .

و درست تخم انسان نیز مرکب از همین چهاربخش است ، بخش پنجمش ، که تن باشد ، متعلق به آرمیتی ، زنخدای زمین است . این چهار بخش که سیمرغست ، بخش فرازین و آسمانی وجود انسانست ، و وقتی با تن ، آمیخته شدند ، تخمی میشود که نیمش سیمرغ و نیمش آرمیتی است . از این رو، سه ماه پایان سال که در درازای آن ، انسان پیدایش می یابد ، ماههای دی (سیمرغ) + بهمن + اسفند (آرمیتی) است . که البته اعداد این ماهها ، رویهم ۱۰+ ۱۱ + ۱۲= ۳۳ میشوند، که عدد رشته های کمربند ایرانیان بوده است ، و عدد « ردان اشون » هستند که ، خدایان زمان و زندگی هستند . در این سه ماه دی + بهمن + اسفند ، بهمن ، میان سیمرغ و آرمیتی قرار دارد ، و آنهارا باهم میآمیزد ، و یك تخم میسازد . انسان ، مجموعه سه خدا میشود ، و این بهمنست که زمین و آسمان را در انسان باهم پیوند میدهد . در انسان ، آسمان و زمین ، دو چیز از هم بریده و جدا نیستند . انسان ، وجودیست که درخود آسمان و زمین را به هم پیوند داده و آمیخته است . چهار بخش ماه (بهمن + رام + هلال ماه + گوشورون) ، بخش آسمانی و سیمرغی انسانند . این خدایان ، چهار پر یا چهار بال در گوهر انسانند که انسان را به معراج ماه و آسمان میبرند (واژهِ آسمان ، به معنای تخمدان ماه است) .

در بندهشن ، بخش چهارم ، بُنِ مردم دارای پنج بخش است ، و بُن گوسِپند (گوسپند ، جانوران بی آزارند ولی ، دراصل به معنای جان مقدس است) نیز دارای پنج بخش است . در بُن انسان ، پنج خدای آمیخته به هم وجود دارند . همچنین در بن گوسپند ، پنج خدای آمیخته به همند . اگر در مقایسه این دوبُن باهم ، دقت شود ، دیده میشود که این دو ، با هم این همانی دارند ، فقط در بُن مردم ، به غیر از تن ، سایر بخشها ، تخم خدائی که در جانور است ، در انسان ، به چهره دیگرش تحول یافته است .

بخشها	بَن گوسپند		بُن انسان
تن	آرمیتی		آرمیتی
جان	گوشورون	به	باد تحول یافته
روان	رام	به	بوی تحول یافته
آئینه	ماه	به	خورشید
مینو(تخم)	بهمن	به	فروهر(سیمرغ گسترده پر) تحول یافته

بخشهای جان و روان و آئینه و مینو ، چهار بخش سیمرغی + آسمانی در انسان هستند ، و درست این بخشها هستند ، که به آسمان معراج میکنند ، تا به اصلشان بپوندند ، و این بازگشت به اصلشان که معراج است ، مرتب و تکراریست ، یا به عبارت دیگر فقط مربوط به « پس از مرگ » نیست ، بلکه به هنگام خواب ، همیشه این معراج صورت می بندد . درواقع ، بُن انسان مرکب از « گوشورونیست که به باد تحول می یابد + رامیست که تحول به بوی ، اصل معرفت آزمایشی می یابد + آئینه (=دینی) ایست که بینش در تاریکیست و تحول به بینش در روشنی می یابد ، و این معرفتِ زایشی انسانست + بهمن ، تخم تخم انسانست که تبدیل به فروهر یا سیمرغ گسترده پر می یابد . ژرفروی در این موضوع را به فرصت دیگر میاندازیم ، و فقط این نکته را برجسته و چشمگیر میسازیم که در این تصویر ، انسان ، تخمیست که آنچه در درون و گوهر اوست ، به اندازه ای وسعت و عظمت دارد که دراو نمگنجد ، و او خود ، این جهان ناپیدا در وجود خود را نمیشناسد . به عبارت دیگر ، در درون این انسان ، خدایان را در شیشه یا در پوسته تخم کرده اند . این بخش سیمرغی انسانست که هرشبی در روءیا ، به معراج میرود ، و این بخش سیمرغیست که با کل جهان

جان میآمیزد و به بینش جهانی دست می یابد . در بینش در روءیا و خیال هست که فردیت انسان و شناخت انسان ، به « کلیت و جامعیت و عمومیت » ، معراج می یابد . انسان در معرفت ، جهان میشود . بررسی این معراجها ، بسیار دامنه دار است . فقط اشاره به این نکته ضروریست ، که افکار این فرهنگست که در اشعارِ مولوی بلخی باز تابیده شده است ، و چند نمونه از آنها در اینجا آورده میشود :

تو کئی در این ضمیرم که فزونتر از جهانی ؟
تو که نکته جهانی ، ز چه نکته ، می جهانی ؟
تو کدام و من کدامم ، تو چه نام و من چه نامم
تو چه دانه من چه دامم که نه اینی و نه آنی
تو قلم بدست داری و جهان ، چون نقش ، پیشت
صفتیش می نگاری ، صفتیش می ستانی
اینها همه سهلست ، اگر مرغ ضمیرت برچرخ پریده بود و دام دریده
اندازه تن تو ، خود سه گز است و کمتر درِجان خود تو بنگر، ازنه فلك زیاده
نمیدانی که سلطانی تو عزرائیل شیرانی
تو آن شیر پریشانی که صندوق خود اشکستی
عجب نبود که صندوقی ، شکسته گردد از شیری
عجب از چون تو شیر آمد ، که در صندوق بنشستی
داری دری پنهان صفت شش در مجو و شش جهت
پنهان دری که هر شبی ، زان در همی بیرون پری
چون می پری ، برپای تو ، رشته خیالی بسته اند
تا واکشندت صبحدم ، تا بر نپری یکسری
مانند تیری از کمان ، بجهد زتن ، سیمرغ جان

آنرا بیندیش ای فلان ، باشد که با خو کنی

تو آن ماهی که در گردون نگنجی   تو آن آبی که در جیحون نگنجی
تو آن دُری که از دریا فزونی   تو آن کوهی که در هامون نگنجی
چه خوانم من فسون ای شاه پریان   که تو در شیشه و افسون نگنجی
تو معجونی که نبود در ذخیره   ذخیره چیست ؟ در قانون نگنجی

شاه پریان ، سیمرغست ، و درعربی به آن ، « ابلیس » میگویند (رجوع شود به خوارزمی ، مقدمة الادب) .این چهار بخش تخم انسان ، همان چهار برگ درفش کاویان ، یا چهار پر سیمرغ ، یا چهارعقاب گردونه کیکاوس ، یا چهار کرکس شدّاد است . شداد هم معرب واژه « شاد + داده » است که به معنای « خدای مادر، شاد » است ، چون داده به معنای مادر هم هست و شاد ، نام سیمرغست . تخت شداد بر بال چهار کرکس بسته بود ، و شداد برآن نشسته و به آسمان میرفت . از اینگذشته ابوریحان مینویسد که جمشید بر گردونه (عرابه) به آسمان رفت . تخت روان هم چهار پایه و چهار گوشه دارد ، و سلیمان بر تخت روان سواراست که بر باد حرکت میکند . و باد ، یکی از این چهار بخش انسانست . باد بنا بر بندهشن ، بالا برنده (معراج دهنده) تخمه های افشانده از سیمرغست . خود تخت هم ، نشیمنگاهی چوبین است که چهار پایه آهنین دارد . به چهار ستاره بنات النعش نیز تخت روان گفته میشود . اینها جنازه را برای رستاخیز ، به آسمان میبرند . البته چهار هفته ماه نیز همان چلیپا = صلیب بوده است ، چون ماه ، چهار بخش دارد که متناظر با این چهار خداست . پس چهار بال انسان عبارتند از :

۱- گوشورون که خوشه است ، و نشان همبستگی همه جانهاست که در عروج گیاه پیدایش می یابد ، و تبدیل به باد می یابد که نشان عشق جانها به همست و در بلوچی به باد ، گواد نامیده میشود که آتش افروز یا نشان ابتکار و ابداع

است . گواد در روایات فارسی هرمزدیار ، حاکم بر باد است . ولی باد ، یکی از چهره های خود سیمرغست .

۲- رام که خدای هنرهای زیبا و اصل جستجو است ، تبدیل به بو میشود که اصل شناخت بر شالوده آزمایش است .

۳- آینه که ماه است ، تبدیل به خور شید میشود . پسوند شید که همان شیت باشد به معنای نی است . هنوز در داستانهای ایران ، خورشید ، خانمست . درآثار الباقیه می بینیم که ماه دی (دیو = دایه)، که شب افروز نیز نامیده میشود ، خور نامیده میشود . این نشان میدهد که این ماهست که تبدیل به خورشید میشود که نام خود سیمرغ بوده است . البته ماه و خورشید ، دو چشم انسان شمرده میشوند (بخش سیزدهم بندهشن) ، و هردو ، نشان بینش زایشی در انسانند .

۴- مینو که « تخم تخم » یا اصل در اصل ، باشد ، درونی ترین بخش نا پیدای انسانست (خودی خود انسان) که نیروی پیوند دهنده و آشتی دهنده اضداد را دارد . و بهمن یا هومن که این مینو است تحول ، به فروهر یا سیمرغ گسترده پر می یابد . روز ۱۹ هر ماهی ، نماد سیمرغ گسترده پر است ، که ارتا فرورد یا فروردین نامیده میشود . مردم این روز را « گوی باز » مینامند . برخی پنداشته اند که با بازی کردن با گوی یا گلوله کار دارد . ولی درست بیان همان مرغ انسانیست ، که شکفته و از هم باز شده و چهار بالش را گسترده است . گوی ، همان تخمِ گِرد است . در اصل نیز در نقشهای پیش از تاریخ ، تخم را با چهار پر نشان میداده اند ، سپس آنرا در شکل مرغ چهار پر نشان داده اند ، و در نقوش برجسته هخامنشی ، آنرا در شکل مرد ریشدار با چهار پر نشان داده اند . بررسی این چهار بخش انسان ، که چهار بال او در معراج به آسمان هستند ، باید در فرصتی دیگر گسترده شود . بطور کلی انسانها ، با بالهای عشق (باد) و شناخت

آزمایشی و هنرها ، و شناخت زایشی که بهمن آن دورا به هم می پیوندد ، به آسمان عشق و بینش ، پرواز میکنند . از این رو نیز دیده میشود که معراج جمشید و معراج کیکاوس و معراج رستم با دیو کار دارند ، که زنخدا باشد . در فرهنگ زنخدائی ، همه انسانها دارای نیروی معراجی بودند و تنبعیض و انحصار و استثناء نبود . با آمدن خدایان نوری ، راه معراج انسانها به آسمان ، بسته میشود ، و رفتن به آسمان بینش و عشق ، برای همه تحریم میگردد ، و تجاوز به حریم خدا قلمداد میگردد . معراج ، فقط به شخصی ویژه نسبت داده میشود .

انسان ، درختیست که از تخم سئوال و شکفت میروید و به خوشی وبینش ، عروج میکند

اندیشه های فرهنگ سیمرغی ، هرچند که از میترائیان و موبدان زرتشتی سرکوب شده اند ، ولی در عبارت بندیهای گوناگون ، میان مردم ، به شیوه ای ، استوار بجای مانده اند . رد پای همین اندیشه که در جهان بینی ایرانی ، انسان ، زاده و روئیده از شکفت و سئوال است ، نیز باقی مانده است . گوهر انسان ، سکفت و پرسش و جستجو و پژوهش است . ابوریحان بیرونی این داستان را نقل میکند ، و لی متوجه نکته نهفته در آن نمیشود ، و طبعا به شکفت و حیرت میآید ، و چون آنهارا با مفاهیم متداول در روز، سازگار نمی یابد ، از روایت داستانهائی همانند آن ،چشم می پوشد . هنگامی فرهنگ زنخدائی که

استوار بر تصویر زائیدن = روئیدن ، یا تخم= تخمدان بود ، طرد گردید ، آن کارها به خدایان نرینه نسبت داده میشدند ، از جمله آفرینش انسان ، به « پیدایش انسان از پیشانی یا از سر خدا » نسبت داده میشد . چنانچه درد اتستان دینیك از کتاب روایات پهلوی (عفیفی ، اساطیر) آسمان از سر اهورامزدا پیدایش می یابد . میآید که « از نخست آسمان را از سر بیافرید ، گوهر او از کین (آبگینه) سپید بود ... » . البته کین ، زهدان است و آبگینه ، آبِ کین است ... ولی فرهنگ ایران موبدان زرتشتی را به آن راستا کشانید که اهورامزدا ، گیتی را از تن خود بیافریند ، و گیتی ، امتداد خود او باشد . ولی متأسفانه ، پیآیندهای این تصویر عالی را آنسان که فرهنگ سیمرغی دنبال کرده بود ، نگرفت . واینکه داستانی که ابوریحان نقل میکند ، از جهان بینی زردشتی نیست ، میتوان از همین بخش داتستان دینیك (پاره ۳۶) دید که میآید که « او مردم از آن گِل که کیومرث را از آن ساخت به نطفه گونه ای اندر سپندارمذ هِشت و کیومرث از سپندار مذ بیافرید ... » . خوب دیده میشود که هیچ گفتگوئی از « پیدایش انسان از عرق شکفت خدا ، یا همانند آن » در میان نیست ، و آفرینش کیومرث با سر و آسمان رابطه ای ندارد .

در این گونه داستانها ، رد پای اندیشه اصلی ، بجای میماند . داستانی که ابوریحان نقل میکند نیز از این نمونه است . **خدا ، شکفت و حیرت میکند و در شکفت و حیرت ، پیشانیش عرق میکند و خدا این عرق را از پیشانیش پاك کرده به زمین میریزد و از این قطره آب ، انسان میروید** . غالبا نگاه خواننده یا شنونده ، به عرق جبین میافتد ، و کمتر کسی به آن مینگرد که این عرق جبین ، نماد همان شکفت و حیرت خداست که بخار و تقطیر شده است . البته این تصویر پیدایش انسان ، بر « **همگوهری و همسرشتی انسان و خدا** » استوار است ،که در

ادیان سامی ، غیر ممکن و محالست . پیشانی ، این همانی با بهمن = سیمرغ (ارتا فرورد= هومانه) ، خدای اندیشه دارد ،که سر آغاز زایش و پیدایش نیز هست . در اینجا ، در آغاز ، « عقیده ایرانیان در مبداء جهان و طرز پیدایش انسان » در کتاب آثار الباقیه آورده میشود ، و سپس ، نکات نا آشنایش بررسی میگردند . « ایرانیان در مبداء جهان و در تولد اهرمن که ابلیس باشد از اندیشه خداوند و اعجاب خداوند به عالم و در حقیقت کیومرث سخنهائی گفته اند که بسیار شگفت آور و حیرت انگیز است ، مانند آنکه گویند : خداوند در امر اهرمن ، حیران شد و پیشانی او عرق کرد و آن عرق را مسح کرد و به کنار ریخت و کیومرث از این عرق جبین آفریده شد سپس کیومرث را بسوی اهرمن فرستاد و اهرمن را مقهور کرد ... » . چنانچه دیده میشود ، ابوریحان در اثر آنکه خبری از تصویر نخستین ایرانیان از خدا و دین و انسان ندارد ، بسیار این داستان را حیرت انگیز می یابد ، و در اثر این احساس ، به گواهی خودش ، از روایت بسیاری از داستانهای دیگر نیز دست میکشد . البته « خدائی که به شگفت و حیرت آید » ، با تصویر خدای عالِم به کل در اسلام ، و همچنین با تصویر اهورامزدای همه آگاه موبدان زرتشتی ، ناسازگار و نامفهوم بود .

تبدیل وتقطیرِ شگفت به عرق(=ارکه) بر پیشانی خدا پیشانی در بهرام یشت ، و اَمَ = بهمن

در بهرام یشت، دیده میشود که « اَم » یکبار بر « **فرازشاخهای گوشورون** » پیدامیشود که موبدان زرتشتی آنرا به « ورزاو» تحریف کرده اند ، و یکبار « بر

پیشانی اسب سپید » . اسب سپید ، چنانچه درکتاب هومن و هومنیسم نشان داده شد ، همان هلال ماه است . و آم بر پیشانی ، این همانی با بهمن ، خدای اندیشه دارد .

بهرام ، در آغاز این همانی با باد ، و سپس ، این همانی با گوشورون می یابد ، و سپس این همانی با اسب سُپید می یابد ، و در این دو این همانی ست که « اَم » فراز سر ، یکبار روی شاخهایش ، و یکبار بر پیشانیش ، نمودار میگردد .

ولی ما از روایات فارسی هرمزیار (ج۲ ، صفحه ۵۳۶) میدانیم که سر ، **این همانی با بهرام ، و موی سر ، این همانی با « ارتا فرورد » دارد** . خود واژه « مو » ، در اصل به معنای نی میباشد . نی ، رد و نماد همه گیاهان بوده است . از این رو اندیشه، همیشه تشبیه به رویش مو برفراز سر میگردد . و طبعا شاخ نیز که برابر با نی نهاده میشود ، این همانی با مو دارد . از سوئی ، گیسو ، برابر با خوشه نهاده میشود ، و این برابری ، در اشعار دوره چیرگی عرب به ایران نیز باقی میماند . خاقانی گوید :

پس به موئی که ببرّید ، ز بیداد فلك همه زنار ببندید و کمر بگشائید

گیسوان بافته،چون خوشه چه دارید هنوز بند هرخوشه ازآن باقته تر بگشائید

گیسو چوخوشه بافته وزبهر عیدوصل من همچوخوشه،سجده کنان پیش عرعرش

نام دیگر ارتا فرورد ، ارتا خوشت و اردا وشت نیز هست (نامهای دیگر روز سوم در آثار الباقیه) که در متون زرتشتی فقط به شکل اردیبهشت (ارتا وهیشت) بجای مانده است . این دو نام دیگر ، گوهر « ارتا » را بهتر می نمایند . افزوده براین برابری معنای بهی با خوشه و با وشی و وشتن ، معنای اصلی بهی را نشان میدهد . **به و بهی ، خوشه اند** . هم ارتا خوشت به معنای « ارتای خوشه » هست ، هم ارداوشت ، به معنای « اردای خوشه » هست . البته وشت ، معانی دیگر هم دارد ، از جمله به معنای گردیدن و رقصیدنست ، چون همیشه

خرمن و خوشه ، باسور و جشن همراهست.

علت هم اینست که چون انسان ، برابر با گیاه و درخت نهاده میشد ، فراز گیاه ، خوشه و میوه و شاخ و برگ و شکوفه و گل و طبعا جشن و سور و خوشی بود . و تخم ، برابر با روشنی بود ، و نییدن هم که به معنای « رهبری و هدایت کردن » است ، پس روئیدن نی = مو ، فراز سر ، معنای راهبری کردن و آگاهی داشتن بوده است . در تحفه حکیم موءمن می یابیم که حجر(سنگ) به معنای مو ، بکار برده شده است (عرق الحجر = مقطر موی سر انسان) و آنگاه در همان کتاب دیده میشود که « سنگ » به شاخ حیوانات گفته میشود . اینست که در عربی « قرن » ، دارای معانی ۱- زهدان ۲- شاخ گاو و بز و غیر آن و ۳- تیغ آفتاب است . همچنین در عربی ، بنا بر خوارزمی در کتاب مقدمة الادب ، قرن به گیسوی زن و گیسوی بافته زنان گفته میشود . پس دیده میشود که شاخ و گیسو (کاکل و موی روی پیشانی) باهم این همانی می یابند .

البته دوشاخ گوشورون (دو قرن = ذوالقرنین) در اصل به جفت سیمرغ و بهرام ، یا لوف و گواز نخستین جهان باز میگردد . چنانچه در تحفه حکیم موءمن می یابیم که شجره ذوالقرنین ، همان بهروج الصنم (بهروز+ سیمرغ) است . در دوره چیرگی اسلام ، شخصیت ها ی مطلوبِ اسطوره های اسلامی + یهودی ، جانشین اصطلاحات و تصاویر اسطوره های ایران میشوند . با زدودن اسطوره ها ی ایران و تصاویرشان ، ریشه اندیشگی و جهان بینی ایران از بُن کنده میشد . تصاویر یك فرهنگ در اسطوره هایشان ، ریشه نا پیدای آن فرهنگست . مثلا به بهروج الصنم (جفت بهرام + سیمرغ یا ارتافرورد) میگفتند ، شجره سلیمان یا شجره ذوالقرنین: درخت دوشاخه . یکی از نامهای ، دیگرش شجره التنین (= اژدها و ثعبان) بود که به آن لوف الکبیر هم میگفتند که به معنای « عشق بزرگ » باشد ،چون لوف ، عشقه یا پیچه است که نماد عشق یا لوف یا لو love است .

سپس میترائیان ، نواری به پیشانی آفتاب می بندند که دارای « تیغهای نور آفتاب » است که « **دیهیم** » نامیده میشود ، و از معانی که برای دیهیم باقی مانده است ، میتوان اصل پیدایش دیهیم را تشخیص داد . دیهیم ، هر چند به معنای نوار مخصوصیست که که گرد تاج پادشاه ایران بسته میشود و به تاج پادشاهی و کلاه مرصع اطلاق میشود ، در اصل به معنای « **نوعی گل آذین** است که شبیه به **گل آذینِ خوشه** است ، منتهی رشد و نمو دم گلهای پائینی آن ، بیشتر است ، و گلها تقریبا در یك سطح قرار گرفته اند . فرهنگ معین » . خوشه و نی و گیاه و شاخ روی سر در دین میترائی ، تبدیل به « خارها و تیغ های برنده پرتو آفتاب » میگردد . در واقع همین تصویر سر= خوشه و گل و گیاه وبرگست که سپس تبدیل به تاج شاهی گردیده است . خاقانی میگوید :

یا کلاهی کز گیا بافد شبان بر سر تاج کیان خواهم فشاند

البته **اکلیل** هم در عربی به همین معنای دیهیم است . « **قرن** » که نام « ذوالقرنین » نیز از آن ، ساخته شده است ، همان « **کرنا** » یا **گئو کرنا** است که در میان دریای وروکیش (= زهدان پر از بوریا = نی ، ورو = بوریا = بوری= نی) روئیده است ، لانه سیمرغست . و رستم هم که « کله دیو سپید » را در مینیاتورها روی سرش میگذارند ، دارای همین دوشاخ است . در واقع فراز این دوشاخست که اَمُ = که الهیات زرتشتی ، نیرومندی ترجمه میکند ، ولی به عبارتی دیگر ، بهمن قرار دارد . و بهمن و اکومن ، درست با گیاهی که میان این دوشاخ میروید (آویشن + عدس) این همانی دارند ، و خود واژه « عدس » معرب واژه « **ادو+ اس** » است که به معنای « دوتخم به هم پیوسته» است . عدس که بنا بر بندهشن (بخش نهم) میان دوشاخ گوشورون میروید ، و نماد پیوند یابی دو چیز است (عدس ، دو تخم در یك نیامست) گوهر بهمن است .

عدس ، در اثر این ویژگی ، نامهای گوناگون دارد که از جمله نام « **نسك** » است (که به بخش های اوستا اطلاق شده است) و معربش « **نسخ** » میباشد (که معنای اصیلش ، در اسلام ، تحریف شده است) و معنای دیگر نسك که عدس باشد ، **دم الاخوین** است که آمیزش بهوام و سیمرغ (نخستین عش و بُن عشق در گیتی) باشد . این تصویر ، گستره ای پهناور از اندیشه های مهم را یکجا تداعی میکرده است . سر و پیشانی ، که جایگاه پیدایش خوشه و گیس و شاخ (= نی) بوده اند ، نماد « افشاندن » بوده اند ،که برترین گوهر این خداست . و چنانچه دیده خواهد شد ، واژه پیشانی ،از همین « فش = پش = بش » ساخته شده است . باید پیش چشم نگاه داشت که هم میترائیان و هم موبدان زرتشتی ، برضد « تصویر آفرینش از راه خود افشانی = جوانمردی » خدا بوده اند . ارتا فرورد = ارتا خوشت = ارتا وشت ، **خود افشان** هستند که سپس واژه « **جوانمرد** » جانشین آن شده است . این خدا ، جهان و هستی را ، مانند دانه ها و تخمهای خوشه وجود خود ، ویا قطرات باران و شبنم از ابر وجودخود ، از خو د میافشاند . این خداست که خودش ، در افشاندن و پاشیدن و پخش کردن (که همان واژه بغ میباشد. از این رو درخت بسیار تخمه ، شجرة البق = درخت بغ = دیو دار نیز خوانده میشده است) افشاندن ، گیتی میشود . طبعا **خدا ، رابطه حاکمیت بر گیتی را ندارد** ، و این اندیشه ، برضد اندیشه های میترائیان و الهیون زرتشتی ، از حکومت و قدرت بوده است . این اندیشه ، انکار گوهر و حقانیت « **قدرت** » بطور کلی بود . هنگامی که گیتی ، خداست ، هیچکس حق ندارد بر خدا حکومت کند . هرکسی که قدرت دارد و برمردمان حکومت میکند ، ضد گوهر خداست . **اینست که گوهر شاخ و پیشانی ، سرکشی و لجاجت و سرسختی و سرفرازی هم هست . هرحکومتی و قدرتی ،**

ضد خدائیست وباید سرسخت پیش آن ایستاد. این اندیشه بنیادی فرهنگ ایران در باره حکومت و قدرت است که هیچگاه نیز تغییر نکرد . همین اندیشه بود که دردا ستان سیاوش ، به خود پیکرگرفت ، و در **اسطوره حسین** ، در راستای انتقامجوئی و حقانیت به تصرف قدرت ، مسخ ساخته شد که بزرگترین فاجعه سیاسی ایران گردیده است . داستان سیاوش ، به کسی حقانیت به تصرف قدرت یا قدرت ربائی نمیدهد ، بلکه نشان میدهد که قدرت ، چه از دوست ، چه از دشمن ، بد است ، و هیچ قدرتی ، به کردار و اندیشه نیك انسانی ، آفرین نمیگویند . **ارزشهای بزرگ مردمی ، همیشه در تضاد با قدرتند** . رویارو با هر قدرتی ، باید از ارزشهای بزرگ انسانی ، دفاع کرد . قدرت ، همه ارزشهای بزرگ انسانی را ، آلت خود میسازد و از ارزش میاندازد ، چون هر ارزشی که وسیله قدرت شد ، ضد ارزش میشود . خدای قدرت ، همه ارزشهای مردمی را وسیله قدرتخواهی خود مینماید ، از این رو اصل ضد ارزش هست . سیاوش را که سیمرغ است ، همیشه قربانی میکنند ، و باز برای تصرف قدرت ، بنام خونخواهی از او ، و مظلومیت او ، از او سوء استفاده میکنند . **بدون باز گشت اسطوره حسین در تعزیه ، به اسطوره سیاوش ، که پیکر یابی خود سیمرغ بوده است ، هیچیك از مسائل سیاسی و اجتماعی ایران ، روی آرامش به خود نخواهد دید** . اسطوره سیاوش ، طرد و نفی و انکار خدایان قدرت از هر قماشند ، چون نابود کردن ارزشهای بزرگ انسانی را مقدس میسازند . همیشه « دروغ مقدس » میگویند ، همیشه « شکنجه و عذاب مقدس » میدهند ، همیشه « سفسطه مقدس » میکنند . قداست ، نزد این خدایان بدین معناست که دست به هر کار شومی که بزنند ، آن کار مقدس و پاکست . وقتی میکشند ، کار پاك میکنند . وقتی شکنجه میدهند و در جهان ، دوزخ میسازند ،

کار پاك میکنند . وقتی فساد میکنند ، صلاح است . وقتی دروغ میگویند ، راست است . قداست ، جنایت و خیانت قدرت را نسبت به مردم ، پاك میسازد . داستان سیاوش ، نشان داد که خدای مهر و عشق را که سیمرغ = سیاوش است ، همیشه برای قدرت ، قربانی میکنند . قدرت دوست و قدرت دشمن ، در این راستا ، هیچ تفاوتی باهم ندارند . از این رو باید نگذاشت که هیچ قدرتی خود را مقدس سازد .

اندیشه ، به خودی خود نیز در این فرهنگ ، گوهر افشانندگی دارند . **اندیشیدن ، به دیگران اندیشیدنست** . اندیشیدن ، نگران دیگران و همه جانها بودنست . آزادی اندیشه برای ایرانی ، از آزادی دیگران به اندیشیدن آغاز نمیگردید ، بلکه گوهر خود اندیشیدن در فرهنگ ایران ، اندیشیدن برای پرورشِ جانها و پرستاری از هرجانی است . اندیشیدن ، پُرسه بود . از اینرو مفهوم خرد که دراصل « **خره تاو** » باشد ، همین ویژگی بنیادی را دارد . **تاو** که پسوند « خره تاو= خرد » هست ، هم تابش خورشید است و هم رگبار باران . باران ، همیشه نماد بخشندگی و جوانمردی بوده است. خرد ، برای بُردن و کسب منافع به هرقیمت از دیگران نیست . خرد ، وسیله ساختن هرکسی برای رسیدن به قدرت نیست ، بلکه شیوه نثارکردن و ایثار کردن است . این معانی ، همه در واژه « پیشانی » و « عرق پیشانی » نیز باقی میماند که چیزی افشاندنی و فرو ریختنی است . اینکه واژه عرق نیز ، همان واژه « ارکه » هست ، جای هیچ شکی نیست . در هزوارش ، موبدان بجای ارکیا **arkia+arkyaa** ، جوی آب گذاشته اند . ارغاب و ارغاو و ارجاو ، همه به معنای جوی آب و رودخانه است . یکی از نامهای بهمن ، ارشمن و یا ارکه من(ارکه = ارغه = ارخه) است . به همین علت ارغوان که گل اول بهار است به او منسوبست و در زیر واژه اکوان می بینیم که به گل

ارغوان هم گفته میشود (اکوان دیو= بهمن) . ارکاك هم در برهان قاطع به قطره باران کوچك گفته میشود . و در هزوارش ارکو نیتن**arkonitan** و هر کونتن **harkuntan**به معنای « بخشیدن » است که همان معنای پخش کردن و افشاندن را دارد .

مو و گیسو و پیشانی وگوشِ انسان خوشه ها و گلهای افشاننده اند

سر و گیسو و کاکل و پیشانی و شاخ که سیمرغ = ارتا ست خوشه و گلیست که افشاننده است

ارتا ، خوشه و گل است ، و گل هم، معنای خوشه دارد . ارتاواهیشت ، ارتا خوشت و ارداوشت نیز نامیده میشده است که پسوندهایشان به معنای خوشه است . وویژگی خوشه ، افشاندگیست . در همه نامهای او ، این معنا ، باز تابیده شده است . خرم ، برجیس (برگیس) و مشتری که نامهای روز هشتمند ، همه همین پدیده را نشان میدهند . همچنین واژه های **اکلیل الملك** ، پرسیاوشان (گیسوی ونوس) ، **شاد کلاه و شاد باش و نثار** ، بیان این اندیشه اند . البته سیمرغ که فراز درخت بس تخمه، که نامهای فراوان از آن در واژه نامه ها (در میان مردم بطور شفاهی) مانده است ، خودش همین خوشه

و پُری و سرشاری فرازین هست . در واقع ما با بررسی این واژه ها ، به تصویر فرهنگ ایران ، از خدا ، دست می یابیم و درست انسانها ، دانه ها و هسته ها و تخمهای همین خوشهِ خدا شمرده میشوند.

مشتری = برجیس = خرّم

اکلیل الملك= بسه ، پرسیاوشان (گیسوی سیمرغ) ، شاد کلاه = شادباش= نثار

نه تنها آغاز هفته دوم ، که روز هشتم ماه باشد بنا بر برهان قاطع ، خرم نامیده میشده است ، بلکه بنا بر ابوریحان بیرونی ، اهل فارس ، روز یکم ماه را « خرم ژدا » مینامیده اند . این روز را نیز مردم ، فرّخ مینامیده اند . همچنین بنا بر برهان قاطع ، روزیکم ، جشن ساز نیز خوانده میشده است . پس نام خدائی که با نخستین روز این همانی داشته است خرّم = فرّخ = جشن ساز بوده است . نخستین روز ماه و نخستین روز سال ، خرم = فرخ = جشن ساز بوده است ، و برابری این نامها بسیاری از نکات را در فرهنگ زنخدائی ایران ، روشن میسازد . خدائی که زمان با نام او آغاز میشده است ، این معنا را میداده است که گیتی و زندگی با او آغاز میشود . پس ویژگیهای چنین خدائی ، کل فرهنگ ایران را معین میساخته است . از آنجا که هم روز یکم ماه ، خرم بوده است و هم روز هشتم ، خرم روز بوده است ، معلوم میشود که **ایرانیان هشت روز آغاز دی** ، هرسال **جشن دموکراسی** میگرفته اند . ابو ریحان در آثار الباقیه این جشن را در روزیکم دی میدانسته است ، و برهان قاطع این جشن را روز هشتم دی دانسته ، و هردو این خبر را از موبدان

زرتشتی یا مراجع زرتشتی گرفته اند ، و آنها در باره جشنهای زنخدائی که جورشدنی با الهیاتشان نبوده است ، اطلاع دقیق نمیداده اند ، بدون شك این جشن ، جشن هشت روزه در هرسال بوده است . چنانکه در همه متون زرتشتی، نام خرم ، هم از نام روز یکم و هم از نام روز هشتم ، حذف و محو گردیده است .و چنانکه در تقویم کهنه ارمنی ها ، روز هشتم ، میترا نام داشته است که نشان میدهد ، میترا همان خرم ، همان فرّخ ، همان جشن ساز ، زنخدای ایران بوده است . و دادن نام میترا به خدائی که امروزه میترا شمرده میشود ، و اروپا ئیان اورا میتراس می نامند ، یکی از تحریفات بزرگ همین موبدان بوده است .

این خدا ، نه تنها خدای موسیقی و جشن و شادی بوده است ، بلکه خدای خوشه و گل نیز بوده است و این دو در فرهنگ ایران ،پدیده های ازهم جدا ناپذیرند . برای شناخت گوهر این خداست که شناخت نامهای گوناگون او اهمیت فوق العاده دارد .

در ترکی ، باش ، که به معنای سر است ، از همان واژه « وَش » میآید ، که به معنای خوشه میباشد . حتا در ترکی هم « باشاق » به معنای خوشه است . و همانطور که تخم و خوشه ، هم معنای فراز و سر را دارند ، چون اصل رویش دوباره اند ، معنای شروع کردن را هم دارند ، از این رو در « ارکه = ارشه » هم که بهمن باشد ، این ویژگی **ابتکار** بوده است ، و هم در واژه « باش » در ترکی ، این دو معنا نگاه داشته شده است . چنانکه باشلاماق ، به معنای شروع کردن و متوجه ساختن است ، و **باشلیغ** به معنای سردار و رئیس است ، و باشی دمانلیق به معنای مغرور و سرکشی است که یکی از ویژگیهای ارتا هست ، چنانچه این روز را مردم ایران ، **سرفراز** مینامیده اند که معنای گستاخی و سرکشی و لجاجت دارد ، و در واژه پیشانی‌در آلمانی که شتیرن **Stirn** باشد ،

این معنا باقی مانده است ، و دراین باره ، بیشتر سخن خواهد رفت .

یك شاعر زردشتی برای دفاع از آئین زردشتی ، و زشت سازی آئین سیمرغی ، شعری بنام درخت آسوریك سروده است ، و بُز را که جانور سود رسانیست ، نماد زرتشتیان ، و نی = خرما را که هردو این همانی با سیمرغ دارند ، نماد آئین زنخدائی قرار داده است . البته **بُز کوهی** ، یکی از برترین نمادهای سیمرغ بوده است که **نخجیر** هم نامیده میشده است ، و نقش و پیکر سر بزهای کوهی ، در آثار با ستانی ایران ، نماد این زنخداست ، و ستاره **جُدی** بنام او نامیده شده است (گد = بُز) و نام دیگر ستاره جدی ، **بهی** است (همین نشان میدهد که واژه بِه در اصل چه معنائی داشته است و بهدین چه دینی بوده است) ، و **به نخجیر رفتن** نیز در همین راستا ، به معنای « به شکار معشوقه خود رفتن » است . ولی فرهنگ زنخدائی ، تصویری دیگر از بُز داشته اند که در الهیات زرتشتی . بُز کوهی را با سیمرغ این همانی میداده اند ، و رد پایش در داستان مشی و مشیانه در بندهشن مانده است که **نخستین بار از پستان بُز** ، شیر میخورند . در الهیات زرتشتی ، مفهوم « **سود** » در برابر مفهوم « نثار و افشاندن » زنخدائی ، کم کم نقش بسیار مهمی پیدا کرد ، که تغییر راستایش و سپس ، گسترشش در همه دامنه های اقتصادی + اجتماعی + سیاسی ، تأثیرات بسیار شومی نیز داشته است . ولی در این چکامه ، سود ، در راستای فرهنگ زنخدائی بکار برده میشود . هم بز و هم درخت آسوریگ ، سخن از « **سودی که برای مردمان دارند** » میگویند . سود بردن ، راستای خود خواهی و خود پرستی ندارد . فقط سود مردمانست که سود شمرده میشود . ارزش انسان در آنست که به دیگران ، سود برساند ، که البته در همان راستای مفهوم « نثار و جانفشانی » زنخدائی است . در این چکامه ، مسئله در اندیشه سود خود بودن ، و به سود خود ، همیشه

اندیشیدن ، نیست . فقط سخن از این میرود که کدام از ما ، سودرسانتر به مردمان هستیم . برغم اینکه این چکامه در اندیشه زشت سازی زنخدائیست ، ولی ناگفته ، فرهنگ ایران در هردو یکسان ، نمودار میشود که برترین ارزش برای هردو (دین زرتشتی و دین سیمرغی)، سود رسانیدن به مردمانست . آسوردر « درخت آسوریك » ، ربطی به کشور و مملکتی ویژه ای ندارد . جوامعی که هنوز پیروان زنخدائی بودند ، سوری و سورستان و آسوری خوانده میشدند . قاتل یزدگرد ، آخرین شاه ساسانی نیز ، ماهوی سوری است . یکی از پیروان زنخدائی است که یزدگرد زرتشتی را میکشد . اینان ، چهار سد سال ، زیر استبداد دینی موبدان و شاهان زرتشتی در ایران ، رنج و عذاب میبرده اند ، و میکوشیده اند که حکومت ایران از سر ، برپایه ارزشهای سیمرغ قرار بگیرد . همه جنبشهای سیمرغی (که جنبش مزدك و مانی ، هر دو از همین زمینه برخاسته اند) در بنیاد ، برضد حاکمیت الهیات زرتشتی و حکومت ساسانی بوده اند، چون اندیشه دیگری از « حقانیت به حکومت » داشته اند . همه این جنبشها ، تنها حقانیت به حکومت را « قداست جان » میدانسته اند ، در حالیکه موبدان زرتشتی ، حقانیت به حکومت را فقط « ترویج آئین زرتشتی ، به تنها روایت تنگ خودشان از آموزه زرتشت » میدانسته اند . از آنجا که سور ، جشن عروسی ، و سورنا ، نائیست که در جشن عروسی مینوازند ، و با نوای همین نای ، رپیتاوین ، جهان را میآفریند ، و سور ، رنگ سرخ خونست ، و خونابه را ماده اولیه آفرینش جهان میدانسته اند ، پس درخت آسوریگ ، همان درخت بسیار تخمه است ، که درخت سده و شجرة البغ و شجرة الله و دیودار ... نیز خوانده میشده است .و اکلیل الملك هم که در فارسی ، **دارشاه** خوانده میشود ، به همان معنای « دیو دار » است ، و دیو و شاه ، نامهای سیمرغ بوده اند . اکنون در این چکامه، درخت آسوریك(نی=خرما) یا سیمرغ

میگوید :

« آشیانم ، مرغکان را　　سایه ام ، رهگذران را
هسته بیفکنم　　به نو بوم ، روید
اگر مردم بهلند　　و کِم بنیازارند
بَشنم ، زرگون است　　تا به روز جاوید » .

این بشن که همان گیسو و کاکل است ، پر از تخم میباشد (زر ، به معنای تخم بوده است) . این واژه بشن ، در اصل « بش + نای bash+naay » میباشد ، و به معنای خوشه فرازین نای است . و بُز که میخواهد او را بنکوهد ، میگوید:

« درازی ، دیو بلند　　بَشنت ماند به گیس دیو
که به سر آغاز دوران جمشید　　در آن فرّخ هنگام
دروغ دیوان (دیوان دروغ)　　بنده بودند ، مردمان را . »

یکی از ویژگیها که به نی نسبت داده میشود ، بلندی و درازی » است . این بشن فراز نای ، برابر با خوشه ها و گلهای فراز گیاهان بوده است ، و این واژه « بش » ، همان فش و پش و وَش ا ست ، که هم پیشوند پیشانی است ، و هم در واژه « افشاننده » ما میشناسیم ، و واژه « پستان » نیز از همین ریشه ، ساخته شده است ، و هم واژه « وشتن » از آن برآمده که به معنای « وجد » کردن و رقصیدن است (وشت = وجد) ، و افشاندن که ویژگی جوانمردی است ، از آن ریشه گرفته است . از شعر بالا میتوان بخوبی دید که جمشید ، تعلق به فرهنگ زنخدائی دارد ،که زنخدا= دیو= شاه ، گیسوی زرگون یا خوشه گونه داشته است ، و با افشاندن گیسویش ، جهان را میآفریده است .پس گیس داشتن ، نشان جوانمردی بوده است . حتا محمد ، رسول اسلام ، گیس داشته است . اینست که داشتن گیسو ، نزد مردان ، نشان شرافت سیمرغی بوده است . از اینروست که در شاهنامه دیده میشود که گیسوی سروش ، تا

زمین کشیده میشده است .

چو شب تیره تر گشت از آن جایگاه　　خرامان بیامد یکی نیکخواه
فروهشته از مشك تا پای ، موی　　بکردار حور بهشتیش روی
سروشی بدو آمده از بهشت　　که تا باز گوید بدو خوب و زشت
سوی مهتر آمد بسان پری　　نهانی بیاموختش افسونگری
که تا بندها را بداند کلید　　گشاده به افسون کند ، نا پدید

این زنخدا که گیسوی های سرش ، خوشه و گل و برگ و شاخست ، چون افشاننده تخم و گل است ، خدای جشن و خرمی و شادی + خدای بینش + خدای عشق + اصل جوانمردی و نثار است . و در همان واژه های فش= پش = بش= وش این معانی باقی مانده است . فرنگیس نیز درماتم سیاوش ، گیسویش را می برد و به کمرش می بندد . یکی از معانی پش و پشك ، جغد میباشد که مرغ بهمن است ، که دربندهشن ، اشو زوشت (دوستداراشه ، یا گوهر هرچیزی) خوانده میشود . زشت ساختن جغد ، برای منفور ساختن « بینش از راه جستجو و آزمایش » بوده است . رد پای اینکه جغد ، معنای مثبتی در ایران داشته است در داستانی در مرزبان **نامه** باقی مانده است . بشنیز ، بوی مادران است که در یونانی ، **ارتمیسیا** خوانده میشود ، و **ارتمیس** همانند سیمرغ ، خدای گیاهان بوده است و نام دیگر بوی مادران ، برنج اسپ است . به نیلوفر نیز بشنین گفته میشود **Nymhus lotus** که گل آناهیتااست .

فشاع ، نام <u>**کرمة البیضاء = فاشرا(پیشوند فش وفاش) = کرمة الاسود**</u> هست . این نام ، نام دیگر همان درخت **بس تخمه** میان دریاست که سپید تاك هم نام دارد . **فش** در فارسی به معنای کاکل اسب + آنچه از سر دستار بطریق طره آویزان است که نماد خوشه است + یال و دُم

اسب . فرو آمدن برق بر یال اسب در اسطوره های ایران از این روست . بش در عربی به معنای شاد کام و خرم و گشاده روی است . **بشار** به معنای نثار است . بشك ، برق و تگرگ + نام درختیست + زلف و موی مجعد + موی پیش سر . پیشانی با همین موی پیش سر که روی پیشانی میافتد ، کار داشته است . پشو تن ، به معنای زهدان پر از تخم است . از این رو معنای جاودانگی دارد ، چون تخم در تخمدان ، نماد رویش و زایش همیشگیست . البته به همان اندازه معنای روشنی و فرزانگی نیز دارد . پشك ، دارای معانی شبنم + عشق + جغد + خمره + قرعه است . پشك مانند اند ، که عددیست مجهول میان ۳ تا نه ، نماد احتمال است . **پشکال** بنا بر برهان قاطع در هندوستان ، به فصل باران میگویند . معانی یك واژه ، همه طیف برآیندهای گوهر تصویری هستند که برای ما ،به واژه کاسته شده اند . معانی گوناگون یك واژه ، در یك تصویر، باهم جمع میشوند و یگانه ساخته میشوند .در واقع این یك تصویر است که در جهان بینی گذشته ، این مفاهیم را باهم داشته ، و این مفاهیم باهم یك وحدت در ذهن همه مردم داشته اند . چون همه مردم ، آفریننده آن اسطوره ها بودند و پیوند این ویژگیهای گوناگون را در ذهن حاضر داشتند و تداعی معانی برای آنها بسیار آسان بوده است . اکنون که آن اسطوره ها از یادها زدوده شده ، ما نمیدانیم چرا این مفاهیم گوناگون ، زیر یك واژه ، باهم جمعند . اینست که این واژه ها در حقیقت ، تصاویر اسطوره های کهن هستند ، که میتوانند به ما یاری دهند تا به فرهنگ محو ساخته خود ، باز دست بیابیم .

برجیس (برگیس) = مشتری = خرّم = میترا

حذف کردن نام زنخدا ، و گذاشتن نام خدای تازه وارد ، یکی از عادات ادیان نوری و نرخدایان بوده است . هم زئوس ، جای خرم را میگیرد ، هم

میتراس ، خودش را این همانی با میترا میدهد و جانشینش میشود ، هم نام های برجیس و مشتری ، ساخته و پرداخته شده اند ، تا نام اصلی ، فراموش ساخته شود . البته تغییر نام هم ، تاکتیکی داشته است . نام تازه ، همیشه بشیوه ای ، مفهوم و اندیشه پیشین را نگاه میدارد ، تا مردم احساس تفاوت چندانی نکنند ، و بیانگارند که این خدا ی تازه ، این همانی با خدای خودشان دارد . برجیس و مشتری هم از همین مقوله اند .

برجیس ، معربِ برگیس باشد ، وبرگیس میتواند ، هم مرکب از « بر+ گیس » یا « برگ + گیس » باشد . در هردو ترکیب ، به معنای همانندی میرسد . بر ، که همان « ور » باشد ، به معنای سینه و کمر است ، و در حقیقت ، زهدان بوده است که به معنای « شهر » بکار برده شده است . بر ، مخفف برگ نیز هست . بر یا ور ، به زن جوان نیز میگویند ، و برگ نیز در شکل « ولگ » در لری به معنای شکم و زهدانست . پس برگیس ، به معنای زنخدای جوانیست که گیسوان پربرگش ، خوشه افشاننده و زاینده است . البته گیس هم همان کیس است که به مفهوم زهدان باز میگردد و به رنگین کمان ، شد کیس (شادکیس) گفته میشود که این همانی با سیمرغ دارد .

نام دیگر مشتری ، خُسپی است که برخی می پندارند که مصحف « برجیس » است ، ولی با در پیش چشم نگاه داشتن ویژگی گوهری این زنخدا ، میتوان معنای اصلی واژه را دقیق تر باز یافت . این واژه میبایستی مرکب از دوبخش (خوس + سپی) بوده باشد . سپی ، جانشین « سپنا = سپنتا » میشده اند ، چنانکه در کردی **سپیدار = اسپندار** هم گفته میشود که از بیدها شمرده میشود و درخت ویژه بهرامه= سیمرغست ، و دیو سپی یا دیو سپید ، همان « دیو سپنتا = زنخدا سپنتا » است . د ر تحفه حکیم موءمن ، می بینیم که خوص ، برگ درخت خرما و درخت مقل و نارگیل و امثال آنست . همچنین خوصی ،

بردی است که نی باشد . همچنین حوص ، قسب است که هم به معنای نی و هم به معنای خرما بکار برده شده است ، چون نی و خرما هردو این همانی با سیمرغ داشته اند . بویژه خوشه خرما که برابر با همان بشن نی است . ردپای این معنا ، در واژه های دیگر نیز باقیمانده (برهان قاطع) است . خَسودن ، درو کردن غله و علف است . خُسور ، بریدن غله و علف است . خسوران هم بریدن غله و علف است . در کردی ، خوس ، ترکه سبد بافی است . خوز ، غوزه پنبه و ثمر هر درختی است که غوزه داشته باشد . خوزه ، گیاه سریش است . و در فارسی خوز (خوزستان) و هوز و اوز (که به بُت اطلاق میشود) همه نی و نیشکر هستند . پس خُسپی ، نای سِپنتا ، خوشه سپنتا است .

روز هشتم هر ماه که نامهای مشتری = خرم ، ویا برجیس را دارد ، همان روز دی به آذر است ، و دی با آذر ، این همانی دارد . با این روز ، هفته دوم ماه ، آغاز میشود . این روز ، بُنِ هفته دوم است . از این رو ، عدد هشت ، فوق العاده اهمیت دارد . برابری عدد این روزها با خدایان و با گلها وگیاهان و با لحنهای موسیقی ، برابری ریاضی نیست بلکه بیان پیوند گوهری آنها باهمست . اینها باهمدیگر گره خورده اند . لحنهائی که باربد برای این روزها ساخته است ، تنظیم کردن و تنوع دهی تازه به آهنگهای موسیقی بسیار کهنی بوده است که ویژه آن روز و خدای آن روز بوده است . **هر روزی ، گلی و خدائی و آهنگی و عددی داشته است .گل و بو و آهنگ و خدا و زمان و عدد ، یك وحدت تشکیل میداده اند** . مفهوم زمان ، از بوی ویژه آن روز، و گل و خوشه و گیاه آن روز ، و خدای آن روز ، و عدد آن روز ، و آهنگ آن روز ، جدا ناپذیر است .

گیاه این روزهشتم ، بادرنگ است ، باد رنگ هم به خیار گفته میشود (خیار و هندوانه و خربزه و بادنجان ، زهدان تخم ها شمرده میشوند) ، هم به ترنج

، و هم به **اسب** جلد و تند رو ، و هم به **گهواره** ، و همه اینها پیوستگی با این زنخدا دارند . چنانچه **گاه واره** به معنای **مانندِ گاه** (= گات = کات = گد(در آلمانی گاته = زن همسر)ست ، و گاه ، به معنای زهدان = سرود است . و آهنگ این رو ز ، هم **رامش جان** و هم **رامش جهان** نامیده میشده است (سی لحن باربد) . هر آهنگی ، زمانی ویژه داشته است . هر آهنگی و گلی و گیاهی و بوئی و عددی ، پیکر به خدائی میداده است . اینست که درك معانی عدد های روزها ، درك این جهان بینی است . بهترین راه درك این نام عددها ، یافتن اصطلاحاتیست که حامل بار اسطوره ای هستند . در این زمینه ، دونام که با واژه « **هشت** » ساخته شده اند و فوق العاده مهم هستند ، مارا یاری میدهند . یکی واژه **هشت ویش** است ، که نام روز پنجم پنجه یا « تخم سال نو » در پایان سالست ، دیگری اصطلاحیست ایرانی که در زبان عربی باقی مانده است و « **هشتنبر** » میباشد ، که نام اژدهای فلك است .

و **انقلاب زمان و زندگی** ، با این اژدها یا مار فلك ، بستگی دارد . سر و دُم این مار ، دوگشتگاه سالست . پس درك مفهومِ « **گَشتن = تغییر و انقلاب و نوشوی** » ، از درك تصویر مار و سر و دمش ، مشخص میگردد . **سر این مار که گواز چهر** نامیده میشود (در کتاب « هومن و هو منیسم نشان داده شد) همان **بهرام و سیمرغست** ، و **دُمش** ، چنانکه نشان داده خواهد شد ، و **نیم اسپ** نامیده میشود ، همان **خرُم** است . اکنون به « هشتویش » می پردازیم که آخرین روز پنجه و آخرین روز سال است ، ودرست روز پیشین آغاز سال نو ، زمان انقلاب و تحول گیتی است .

خرّم = روز هشتم هر ماه

هَشتویش=درود=اَردَم ییس(سُغدی)= هشت بهشت

نامهای آخرین روزسال ، وآخرین روزپنجه

در فرهنگ ایران ، جهان ، از یك تخم میروئیده است ، و خدا ، این همانی با این تخم داشته است (خدا = تخم گیاه= خوشه) . جهان و زندگی و زمان ، گسترش و فراخ شوی و افزایش خود خداست . **خدا، تخمیست که می بالد و میگسترد و میافزاید ودرخت گیتی و زندگی میشود . واژه های گستردن و فراخ شدن و افزودن ، در فرهنگ زنخدائی ایران ، همان معنای « آفریدن » را دارند . به همین علت ، پهن کردن چونه خمیرِ نان** نیز ، بیان همان اندیشه « آفرینش جهان » بوده است . اینست که در مراسم دینی و جشنهای ایرانیان و مراسم مرگ و یاد آوری از مردگان ، نان (به ویژه نان درون) نقش عمده ای را بازی میکرده است . از این رو ، اصطلاحات مربوط به پختن نان و تنور و وردنه و ... همه پیوند مستقیم با داستان آفرینش جهان دارند . در ادیان سامی ، فقط اصطلاح ساختن انسان از گِل باقی ماند ، ولی « کوره آتش = داش » که در آن سفال پخته میشد ، و سایر تصاویر مربوط به جهان آفرینی ، حذف و طرد گردید . چنانچه در تورات (سفر پیدایش ، باب دوم) میآید که « خداوند خدا پس آدم را از خاك زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید و آدم نفسِ زنده شد » . نانوائی و جولاهه گری و بنائی و آهنگری وآشپزی ..... به طور مساوی در فرهنگ زنخدائی ، تصاویر گوناگونی بودند که جهان آفرینی را نشان

میدادند . انسان ، هم نانی بود که پخته میشد ، هم کرباسی بود که بافته میشد و هم خانه ای بود که ساخته میشد ، و هم آهنی بود که گداخته و کوبیده و پرداخته میشد ... . همه اصطلاحات این پیشه های گوناگون ، پیوند مستقیم با این زنخدا و همکارانش دارند . مثلا **اصطلاح « پتیاره »** که الهیات زرتشتی آنرا واژه ای اهریمنی و زشت ساخته است ، به معنای « **همکار نانپزی** » است . پت ، همان پیشوند واژه « پیتزا » ی مشهور است . و پتیاره ، نام بهرام بوده است . این پیشه ها ، همه مانند زائیدن = روئیدن ، آفریدن بوده اند . همه پیشه ها ، یك ارزش داشته اند . سیمرغ ، همان اندازه که کوزه گر بوده است ، همان اندازه آهنگر و جولاهه و بنا و آشپز و نانوا و حتا تنور نانوائی و نان و خمیر نیز بوده است . مفهوم آفریدن ، تنها محدود به ساختن انسان از گِل ، و فوت کردن در آن نبود ه است (کوزه را باید در کوره برد که زهدان بوده است . از این رو یهوه و الله ، به فوت کردن در گل ، بس میکنند و بقیه داستان ناگفته میماند) . این تصاویر گوناگون از آفریدن در زنخدائی ، و طبعا تصویر آفریدن انسان ، نشان میدهد که راز پدیده آفریدن را باید در صورتهای گوناگون جَست ، نه تنها در یك تصویر ،که ادیان سامی به آن بسند کرده اند . البته در متون زرتشتی ، معنای آفریدن ، از این واژه ها ، حذف و تبعید شده اند . مثلا در داستان جمشید و آرمیتی در وندیداد ، دیده میشود که جمشید ، آرمیتی = زمین را میانگیزد ، تا « فراخ شود » . این به معنای « آفریدن زمین و مدنیت جهانی » بوسیله جمشید و خواهرش جما که همان آرمیتی است ، میباشد . نخستین جفت همزاد انسانی ، که بُن همه انسانها هستند در همکاری با هم ، مدنیت جهانی را میآفرینند ، و در شهر خود ، همه را از آزار ، میرهانند که نماد ، **قداست جان ، به کردار نخستین اصل مدنیت** است . با تصویر پنج روز آخر سال (= اندرگاه= فروردگان) ،

کل فرهنگ ایران، معین میگردد . <u>در شهر جمشید ، جان همه مقدس است</u> . پنج روز پایان هر سالی ، تخمی بوده است که جهان از آن میروئیده است . نامهای این پنج روز (خمسه مسترقه = برای آنکه این روزها ، جزو سال شمرده نمیشدند و صفر بودند ، چون تخم گیتی بودند و سپس چون از منطق این فرهنگ بی خبر بوده اند ، آنرا پنجه دزدیده خوانده اند) ، بُن گیتی را نشان میدهد . تصویر جهان و زندگی و تاریخ ، از پیداکردن نام بخشهای پنجگانه این تخم ،مشخص میگردد ، چون از این بُن هست که جهان و انسان میروید و طبعا گوهر همه در آن نهفته است . به همین علت نیز ، بررسی آن ، تنها برای تعیین نام عدد « ۸ » نیست ، بلکه ما با بررسی اصل فرهنگ ایران کار داریم . چرا روز پنجم ، هشت خوانده میشود ؟ پنج و هشت باهم چه پیوندی دارند ؟ ناگفته نماند که در فرهنگ زنخدائی ایران ، همه اعداد ، منسوب به خدایانند ، و همه اعداد ، مقدسند و عدد شوم و نحسی وجود ندارد . نحس ساختن یك عدد ، سپس صورت گرفته است که ادیان تازه ، با خدای آنروز ضدیتی داشته اند . مثلا عدد ۱۳ که امروزه نحس پنداشته میشود ، روز تیر است که خدای بسیار مهمی بوده است و حتا آنرا در ادبیات ما ، دبیر فلك میخوانند و بقول برهان قاطع « گویند مربی علما و مشایخ و قضات و ارباب قلم باشد » . ولی در اصل سیمرغ و باد و تیر ، باهم سه خدای یکتا بودند ، و در همکاری باهم ، تخمها ئی که سیمرغ از درخت زندگی (که خودش باشد)میافشاند و باچکه های آب در دردریا آمیخته میشد ، و تخم و چکه ، با باد به آسمان برده میشد (معراج) و تیر آنهارا در همه جهان می پراکند . این تصویر در آن روزگاران ، معنای کلی آفرینش داشت . یا عدد ۱۹ ، روز فروردین است که همان سیمرغ گسترده پر باشد . همه اعداد بدون استثناء ، متعلق به خدائی بوده اند ، و گوهر آن خدا را می نموده اند ، و ازعدد سی به

بعد ، ضریب این اعداد ، به خدای همان عدد متعلق است . مثلا سیصد و سه هزار ، متعلق به خدای روز سوم ، و یا روز سی ام بود . اکنون سخن از پنج روز پایان سالست که جزو سال شمرده نمیشده است ، چون تخم آفرینش جهان از نو بوده است . هم میترائیان و هم موبدان زرتشتی ، برضد این پنج روز= تخم گیتی بوده اند ، چون برضد مفهوم و تصویر آنها از آفرینش گیتی بود . موبدان زرتشتی ، برای انحراف نظر ، آمدند ، و سروهای زرتشت را به پنج بخش جعلی تقسیم کردند ، و نام آنها را ، به این پنج روز دادند ، تا نشان بدهند که جهان ، از سرودهای اهورامزدا که به زرتشت وحی کرده است ، خلق شده است . البته سرآغاز پنج سرود گاتا را چنان یافته اند که واژه های اولش ، شباهتی با یکی از نامهای گوناگونی که هر روز خمسه داشته است .

اما نامهای این پنج روز که فوق العاده مهم بوده اند ، هزاره ها بر سر زبان مردم باقی مانده اند ، و در واژه نامه ها میتوان آنها را یافت ، و ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه ، نامهای این پنج روز را در روایات گوناگون آورده است . در برهان قاطع می بینیم که مردم ، روز پنجم پنجه را ، هم « **درود** » و هم « هشت ویش » میخوانده اند . هشت هم به معنای تخم است ، چون جمع پنج و سه ، هشت میباشد . هم پنج و هم سه ، هردو نماد تخم بوده اند . آغاز ماهها ، سه روز (انگرا مینو= سپنتا مینو + وهومینو) تخم ماه بوده اند که صفر شمرده میشدند . و شش گاهنبار که شش تخم گیتی (آسمان= ابر + آب + زمین + گیاه + جانور= گوسپند + مردم = انسان) میباشند ، هر کدام دارای پنج روزند که تخم فصل پیدایش آب یا زمین یا گیاه یا انسانند . از آنجا که هم پنج (تخم فصل ها) و هم سه (تخم ماهها) ، نماد تخم= آذر هستند ، هشت نیز۸= ۵+۳جمع تخمهای ماهها و فصل هاست . اگر دقت شود ، تخم آتش ، دیده نمیشود ، چون آتش= آذر خودش ، همان تخمست . سُغدیها بنا بر

ابوریحان (در آثارالباقیه) روز آخر پنجه را « **اردم ییس** » میخوانند . اردم ، بنا بر برهان قاطع ، آذریون است که نام گل آفتاب گردان است . البته آذریون به اقحوان = اکحوان (که همان اکوان میباشد) نیز گفته میشود . اکنو نگاهی به تقویم در بندهشن میاندازیم که گیاه روز هشتم ، بادرنگ و گیاه روز نهم که روز آذر باشد ، آذریون است که درست همین « اردم ییس » میباشد . این دو روز (دی به آذر- روز هشتم ، و آذر- روز نهم ـ باهم این همانی دارند. روز آذر که سه درسه = ۹ میباشد ، نماد تخم در حد اوجست ، چنانکه روز بیست و پنجم هر ماه که باز روز **ارد** است ۵ در ۵ = ۲۵ ، اردم = همان واژه ارد است) . معنای پسوند ییس در « **اردم ییس** » ، همان « است » میباشد که تخم باشد . چناچه در کردی به اُستخوان (استخوان = اُست + خوان ، به استخوان در اصل اُست گفته میشود و به معنای هسته = تخم است) ، ئیسك ، یا ئیستك ، یا **ئیسخوان** ، یا ئیسقان گفته میشود ، و برای آنکه برابری تخم با آذر ، روشن گردد ، دیده میشود که در کردی « ئیسا » به معنای « شعله ورشد » هست . گل آفتاب گردان که خوشه تخمهاست ، نماد آذر است . گل آفتاب گردان ، یکی از برجسته ترین گلها در مراسم زنخدائی ایران بوده است .

مُشتری = خرّم

با دانستن این تصویر که سر وگیس و پیشانی و گوش وشاخ ، خوشه و گل و نشان لبریزی و پری و افشانندگی این زنخدا بود ، میتوان واژه « مشتری » را نیز حاوی دو بخش ۱- مشه یا مشت و ۲ - تری دانست . تری در تحفه حکیم موءمن ، شاهسفرم (اسپرم شاه که سیمرغ باشد) است و شاهسفرم ، همان

مردم گیاه = مهر گیاه = بهروج الصنم است که از آن نخستین جفت انسان (جم و جما) میروید . تری ، بیان عشق آفریننده است . و در همان کتاب می یابیم که تره به معنای عشبه (اشِ به) یا یاسمین و ظیان (سه یان) است . معانی مربوط به پیشوند مشتری که مشه و مشت باشد ، در فارسی و سایر گوشها موجود است . در شوشتری ، مشتی به معنای خوشی و بهبود زندگیست . در برهان قاطع ، مشت ، به معنای انبوه و بسیار و لبریز است . همچنین به معنای گیاه « سعد » است که نام این زنخداست . در اراك ، مشت به معنای پر و لبریز است . در کردی ، میش به معنای فراوان است . در کردی ، مَشه به معنای بسیار و مُفت است . بخشش وافشاندگی همیشه مفتی است . مشه وشی به معنای عدس پوست کنده است . مشت ، به معنای لبالب و مشت پُر است . مه شکوی به معنای زن شکم گنده است (این واژه برای حرمسرای شاهان ساسانی بکار میبرده شده است) . مه شه ك ، به معنای فشفشه است . پس مشتری به معنای نخستین عشق است که همآغوشی بهرام و سیمرغ باشد و از این عشقست که افشاندگی و لبریزی و خوشی و بهبودی و سعادت پیدایش می یابد . واژه های مشی و مشیانه و امشا (امشا سپندان) و ماش و ماشیه (ماشیح = مسیح) همه از همین تصویر برخاسته اند که نخستین افشاندگی وپیدایش عشق نخستین بوده است .

شاد کلاه = شادباش = نثار = جشن گل سرخ

اکلیل الملك (=بَسه + بَسك)

پرسیاوشان(=گیسوی ونوس =گیسوی رام)

زبان عربی و ادبیات عرب در سده های نخستین هجری ، یکی از بهترین گنجینه ها برای یافتن واژه های زنخدائی ایرانست . نفوذ فرهنگ ایران در عربستان ، هزاره ها پیش از پیدایش اسلام بسیار نیرومند بوده است و امروزه این واژه ها ، عربی الاصل شمرده میشوند و بستگی آنها به فرهنگ ایران ، انکار میگردد . علت هم اینست که موبدان زرتشتی ، همه اصطلاحات زنخدائی را در ایران ، طرد کرده و بیگانه قلمداد کردند . بدینسان زبان عبری و عربی ، بسیاری از این اصطلاحات را از خود شمرده اند . و جنبش ملیگرائی کنونی که ریشه در اندیشه نا سیونالیسم باختر دارد ، دشمنی نا بخردانه نسبت به عرب و زبان عربی ایجاد کرده است . بسیاری از بخشهای فرهنگ زنخدائی ایران ، که فرهنگ اصیل ایرانست ، در همان زبان عربی نگاه داشته شده اند .با شناختن این فرهنگست که ما علاقه تازه به زبان عربی پیدا میکنیم . این زبان عربیست که پیش از اسلام ، از فرهنگ زنخدائی ایران آکنده است . بسیاری از واژه های که عربی پنداشته میشوند و واژه های ساختگی فارسی ، جانشین آن ساخته میشوند ، فارسی هستند ، فقط ما این بخش از فرهنگ خود را نمیشناسیم و یا نا باورانه آنرا انکار میکنیم . از جمله غوشنه در عربی به معنای گیاهیست مانند قارچ (جامع المفردات ، التبصر با لتجاره) . قارچ که در فارسی « کلاه دیوان » خوانده میشود به معنای « کله دیو یا زنخدا » میباشد . از اینگذشته در فارسی ، به قارچ ، کلاه زمین میگویند . این واژه در برهان قاطع نیز معنای همانند با این را دارد . و اسدی طوسی این بیت یوسف عروضی را گواه میآورد که :

آن روی او بسان یك آغوش ، غوش خشك

و آن موی او بسان یك آغوش ، غوشنه

غوش خشك ، همان خوشه خشك است . غوشنه نیز ، همان « خوشه + نای » است که بشن و کاکل نی میباشد ،چون نای ، رد همه گیاهان بوده است . و ازآنجا نیز که قارچ هم با این زنخدا این همانی داشته ، این نام را به آن داده اند . بلوچی ها به موی سر ، ماهپر میگویند که پر و برگ ماه باشد . همچنن عربها به گونه از خرمای خوب ، جیسوان (= گیسوان) میگویند .

واژه ای که اکنون به بررسی ما بسیار یاری میدهد ، **شاد کلاه** است که در عربی شاذ کلاه نوشته میشود . می بینیم که **شاد کلاه** ، برابر با **شاباش** و **جشن گل سرخ** است . شاباش که همان شاد باش باشد و همان « نثار » می باشد ، در اصل همان « شاد وَش » بوده است که به معنای « خوشه زنخدا شاد » باشد . به عبارت دیگر ، به معنای « سر سیمرغ » است . شاد کلاه نیز همین معنا را دارد . چنانکه در فارسی ، کلاه مشکین ، به معنای زلف و کاکل است . در بلوچی شاده به جشن گفته میشود و در اصل نام این زنخدا بوده است ، چون فرخ = خرم = مشتری= برگیس ، خدای جشن سازند . سرش ، لبالب از گیاه و خوشه وگل و برگست ، و در فروافشاندن و نثارآنها ، جهان جشن را میآفریند . اینست که خدای جشن ، این همانی با جشن و شادی و خوشی دارد . شاد کلاه نیز ، ترکیبی مانند شادباش است . کلاه وکله و سرش ، اصل شادی و جشن و خوشی است که نثار میکند . در عربی « فرح » را بجای شادی بکار میبرند ، و می باید که همان واژه « فرّخ » بوده باشد که نام دیگر این زنخداست . گل افشاندن همان خوشه افشاندن بوده است که نماد « آفرینش گیتی و زندگی از جشن » بوده است . این خدا ، جشن جهانی میآفریند . از نوشته شابشتی در کتاب « الداریات » چنین برمیآید که هنگام

فرارسیدن گل سرخ جشنی گرفته میشده است و درآن جشن ، برگهای گل سرخ را در هنگام شادی و پایکوبی و دست افشانی بر میهمانها میریخته اند از این رة در عربی واژه را به معنای « نثار گل سرخ » گرفته اند . گل سرخ ، این همانی با سیمرغ دارد ، و افشاندن گل سرخ ، همان معنای « جشن آفرینش از راه افشاندن برگها وپرهای گل سرخ » بوده است . افشاندن گل سرخ ، آفرینش جهان از نو بوده است و حافظ درست همین مفهوم را بازگو میکند :

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلك را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

و از آنجا که « نسار » در اصل به سایبانی گفته میشود که از چوب و خاشاك میسازند ، سایه افکنی شاخ و برگ وگل بوده است و احتمال میرود که واژه « نثار » همین واژه بوده باشد و نسار به معنای جائیکه آفتاب نمیگیرد نیز میتواند امتداد همین واژه بوده باشد .

آویزان کردن گلها به گوش نیز که خودش به معنای « خوشه » هست ، یکی از آئین های جشنهای ایران بوده است و در عربی از این رو به دسته گل ، رامیش گفته میشود که از واژه « رام » ساخته شده است که خدای موسیقی و جشن است ، چنانکه در ترکی واژه بیرام که جشن باشد یا « وای + رام » یا « بغ + رام » است و هردو همان یك خدایند . ابونواس درباره « رامیش» میگوید

لنا روامیش نیتخبن لنا نظل اذاننا مطایانا

دسته گلهائی داریم که برایمان برگزیده شده اند و گوشهایمان ستور آنهاست . ناشر دیوان ابونواس در حاشیه این بیت مینویسد که : گل آذریون را درجشنها بر گوش میآویختند . آذرگون به چند گونه گل گفته شده است ، از جمله گل همیشه بهار است ، ولی منظور قدما ، همان « **گل آفتاب گردان** » بوده است ، چون دارای تخمهای بسیار است . خفاجی در تفسیر این لغت افزوده

است که مجوسان آنرا خجسته میشمارند و زیب گوش میسازند و این بیت را از عبد الله بن معتز گواه آورده است :

واردف آذر یونه فوق اذنه   ککاس عقیق فی قرارتها بتر

(شفاء الغلیل) .گل آذر یونی بگوش آویخته و گوش او گوئی جام عقیقیست که در ته آن زر نهاده اند . شیرازیان آنرا « گل گاوچشم » گویند .
نهادن کلاه گل و گیاه برسر ، یا بستن نوار گلها و مورد و یاسیمین و غار( ) و یا آویختن گلها و خوشه ها به گوش ، همه جزو آئین جشن در فرهنگ زنخدائی بوده است تا نشان آن باشد که انسان ، فرزند خداست ، و گوهر افشاننده و جوانمرد و جشن ساز دارد .

اکلیل الملك = ملکا = بَسه

از همان واژه اکلیل الملك میتوان دید که به گیاهی نام تاج شاه داده شده است . امروزه این واژه هارا در راستای « تشبیه و تمثیل » میفهمند و در واقع با یك ضربه ، اصل اسطوره ای اش را میزدایند . گل و گیاه ودرخت و خوشه ، این همانی با این زنخدا داشته اند ، و مسئله ، تنها « تشبیهاتی نبوده اند که شاعری ساخته باشد » . بَسه و بسدك و بسك ، هرسه درفارسی همان اکلیل الملك هستند . از همان پیشوند « بس و بسه » میتوان پیوندش را با « وَن بس تخمك » دید . بس ، امروزه به معنای « بسیارو کافی » فهمیده میشود . ولی « بس » ، در اصل بیان گوهر زنخدا بوده است و نماد لبریزی و پری و سرشاری او بوده است . بس ، رابطه مستقیم با مفهوم « خوشه » و « دسته گندم و جو درو کرده » داشته است . سر و گیس و کاکل زنخدا ، دسته خوشه های گندم و جو و گل و ریحان و برگ و مورد بوده است و تاج و دیهیم ، فقط امتداد همان تصویر بوده است . آنهم به علت آنکه خود را سیمرغ بشمارند ، یا حقانیت

سیمرغی به خود بدهند . بسدك ، به معنای دسته گندم و جو درو کرده و الکلیل الملك است . بساك ، تاجی را گویند که از گلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ و مورد سازند ، و پادشاهان و بزرگان روزهای عید و جشن ، و مردمان در روز دامادی بر سر گذارند . بسك ، هم اکلیل الملك است و هم دسته گندم و جو درو کرده است و بالاخره ، بسه ، الکیل الملك است . در تحفه می بینیم که نام اکلیل الملك ، ملکا هم هست . علت هم اینست که ملك ، در اصل یك واژه ایرانیست . علت هم کاربرد این واژه در کردیست . مه لکه (مَلکه) به معنای سر دسته دروگران و ملائکه است . مه لکه زان ، به معنای فرشته تولید و ارزانی است که در اصل نام خود سیمرغ بوده است .

مه له کتاوس به شیطان گفته میشود . در عربی به مار ، شیطان گفته میشود . مار ، که در اصل به معنای نوشوی و رستاخیز است نام خود سیمرغ بوده است (مار شئون = مار سئنا) . ملك در کردی به معنای کوهان شتر و بر جستگی روی پشت گاو میباشد . اینجا ، جای خوشه پروین است . خود واژه کوهه به معنای پروین = ثریا است . پس ملك ، معنای دسته خوشه و تخم را دشته است ، و مه لاق در کردی ، انگور نگهدای شده برای زمستان و به معنای آونگ هست . خوشه انگور یکی از برترین نماد های خوشه و این زنخداست . از این گذشته مه لاك ، هم به معنای جگر ، هم به معنای دل ، هم به معنای قلوه است . جگر که بنکده خون است که برابر با این زنخدا نهاده میشود و در بندهشن ، خون گوشورون است که با می ، این همانی داده میشود . همه این واژه ها نشان میدهند که « ملك » ، تصویر خوشه (پری و سرشاری و همبستگی و نظم) در فرهنگ ایران بوده است ، واز عربی ، داخل نشده است.

وسد = بسد

وسمه

وسناد

وسه

بسد در تحفه ، خیری احمر + بیخ مرجان (قرول + نشن)

بسل (گاورس) + پاشنه + شیطان و دیو (بق)

بسوته = زلف (بق)

بسیا = شراب انگوری

پیشانی دارای پیشوند « پیش » است ، که خود همه نکات را روشن میسازد . پیش که به معنای مقدمه و جلو است ، نشان میدهد که چرا گوهر انسان با پیشانی و پیش سر و کار دارد . پیش در کردی به معنای نفس و دم است . دم ، تخم باد است ، و باد ، گواد نامیده میشود . و سینه (شش) این همانی با گواد دارد . در تحفه حکیم موءمن دیده میشود که شش ، پری (سیمرغ) نامیده میشود . نام ریه در کردی ، سی هست و در خوارزمی ، به سه ، سین (سیمرغ) گفته میشود . بنا بر مولوی ، شش ، کان خنده است . در فارسی ، پیش به « خرمای ابوجهل » گفته میشود . جهل ، که همان جل و جال باشد ، نام سیمرغ بوده است . هندوانه ابوجهل و خرمای ابوجهل هندوانه و خرمای سیمرغست . بید هم منسوب به ابوجهل بوده است . نام ابو جهل نیز ، در اصل همان معنای « ابن عزی » را داشته است ، چون عزی همان اُوز و هوز و خوز بوده است که سیمرغ ، خدای نی بوده است . به همین علت نیز نخستین روزهای ماه و سال ، در تقویمهای فارس و سغدی و خوارزمی ، فرخ = خرم = ریم است . خرم و فرخ و ریم ، مقدمه و پیشرو و پیش آهنگ آفرینش هستند . به همین علت واژه « ریم » را سپس زشت ساخته اند . چون این نخستین تراوش

پیش از زایش و پیدایش بوده است . به همین علت با ماما و قابله که کودك را برای نخستین آن ، به جهان میآورد ، پیش نشین (پازاج) میگفته اند . در واقع « پیش » در اینجا معنای « جایگاه پیدایش و خروج کودك » را نشان میدهد . در فارسی به نی که شیانان مینوازند ، پیشه میگویند ، چون سر آغاز آفرینش و مقدمه آفرینش جهانست . چون نای که برابر با زن نهاده میشود ، بدان علتست که درون نای ، نماد زهدان است و همیشه ایرانشناسان پسوند و پیشوند ها « نی » را به « تَه » ترجمه میکنند که چیزی جز اشاره به زهدان نیست . پس « پیش » در آفرینش ، نقطه سر آغاز پیدایشست . از این جا میتوان معنای « عرق جبین » را فهمید . چون پشنگ ، به معنای ترشح قطره آب یا مانند آب روی چیزیست و پشنگه ، ترشح قطرات آبست . در لارستانی ، پشنی ، به معنای پیشانی و سرنوشت است . آغاز پیدایش ، سراسر پیدایش را معین میسازد . جهان و زمان که با خرم و فرخ و ریم ، آغاز شد ، همیشه خرم و فرخ و ریم میماند . به همین علت نام پدر افراسیاب و نام پسرش و همچنین نام پدر منوچهر ، پشنگ بوده است . پشنگ ، همان ترشح آب ، همان آسن (آب کج دیده) یا آهن است که نخستین قطره خونابه است که اصل پیدایش است . در لارستانی ، به آگاهی دادن از سرنوشت ، پشنی خنده میگویند . از این رو واژه « پیشاندان » در کردی به معنای « نشان دادن » است .

اکنون می بینیم که از پرسش و شکفت وحیرت خدا ، نخستین ریم = پشنگ ، از پیشانی که همسنگ و هم معنای زهدانست ، تراویده میشود . در واقع دو نام پیشانی درپهلوی که peshanig + anig باشند ، و« پیشنیگ » و « انیگ » خوانده میشوند، به آن گواهی میدهند . و آنه در کردی به معنای « مادر» است . و ان و آنا نیز در اصل به معنای مادر بوده است ، که هنوز پیشوند بسیاری از واژه های فارسی است . در هزوارش اناتونین ، آمده است که

موبدان در پهلوی آن را به « نهادن » برمیگردانند ، که البته هردو ، به معنای زائیدنست ، و معنای حقیقی آنرا پنهان میسازند .

رستم به شکار شگفتی و پرسش میرود ، ولی شگفتی و پرسش ، او را شکار میکند

ما دراندیشیدن میخواهیم به شگفت آئیم و دنبال شگفتی ها میافتیم تا جائی ، شگفتی و پرسش و شك را صید کنیم . ولی بالاخره فرو میمانیم و دستمان از رسیدن به شگفتی کوتاه میماند . هنگامی از خستگی و ماندگی فرو ماندیم ، آنگاه شگفتی و پرسش و شك ناگهان با شتاب باد بسراغ ما میآید و هستی مارا از جا بر میکند . شگفتیهای ارادی و عمدی ، شگفتی واقعی برای اندیشیدن مایه ای نیستند . شگفتی و پرسش و شك باید ناگهان بیخبر ، مارا از جا بکند . این دیالکتیك پرسش و انسان نشان میدهد که « خواست شگفت کردن و شك ورزی » ، به اندیشیدن بنیادی نمیرسد ، بلکه وقتی درست ، شگفت و پرسش و شك ، فکر و وجود انسان را شکار کردند ، آنگاه ، اندیشیدن ، گوهری و بنیادی میگردد . وقتی من با اراده ، شك میکنم ، اندیشیدن گوهری در من آغاز نمیشود، بلکه وقتی « من به دام شگفت و شك افتادم » ، اندیشیدن گوهری ، اضطرار وجود ما میگردد . این شك ورزی با اراده ، در غرب با دکارت آغاز شد ، و چه بسا بجائی نرسید . این شك ورزیهای زورکی و عمدی

در غرب ، به نهلیسم (هیچ گرائی) کشید . شك ورزی ، تخم اندیشیدن نشد ، بلکه شك ورزی ، بدانجا کشید که فقط از « ارزشهای گذشته و موجود » بگسلد ، بی آنکه نیروی آفریننده ای جایگزین آن گردد که « ارزشهای تازه ای بیافریند » . در ایران ، شك ورزی دکارتی ، خالی از تأثیر دینی و سیاسی ماند ، و کسی را در گستره دین و سیاست ، متزلز ل نساخت ، و از بن تکان نداد . یاد گرفتن شك کردن ، با « دچار تند باد شك و شکفت شدن » ، فرق دارد . ولی اکوان دیو که رستم را ناگهان از « خواب یقین » اش میگسلاند ، درست خرد اورا چنان متزلزل میسازد که میبایست به « گزینش بنیادی در زندگی » در این آویختگی وجودی بیندیشد . رستم ، چون میداند که تفکر با تعجب و پرسش آغاز میشود ، بزندگی نمیاندیشد ، بلکه وقتی شکفت و پرسش ، وجود او را از جاکندند و در آسمان آویختند ، راه گریزی جز اندیشیدن و برگزیدن ندارد .

شکفت ، پله نخستین نردبانست که به بام بینش میرسد

شکفت با بینش ، هم ارزشند

دز اثر آمدن « خدای همه دان » و « انسان نادان » ، پرسش ، خویشکاری نادان شد ، و پاسخ دهی ، خویشکاری دانا شد . پرسش و بینش ، از شکل یك « روند گسترش پیوسته به هم » بیرون آمد ، و دو بخش جدا از هم شد . آیا پرسش و شکفت ، ارزشی کمتر از « دانش گسترده یا بینش » دارد ؟ در فرهنگ ایرانی ، شکفت و پرسش ، علامت نادانی و ضعف و نقص نیست . شکفت و پرسش ، اصل زاینده دانش است . اینست که شکفت و پرسش ، این همانی با دانش دارد .

کسیکه میپرسد ،کمتر از کسی نیست که به دانش رسیده است . مثلا واژه « شاگرد » در اصل « اشا + کرد » بوده است ، و به معنای کسیست که کار با گوهر یا اشه چیزها دارد . در جهان نوری ، هر چه از کمال ،که روشنی است ، دورتر میشویم ، به تباهی و فساد و تاریکی نزدیکتر میشویم . در واقع « زمان آخر » ، همیشه تاریکترین و فاسد ترین و تباه آمیز ترین زمانهاست . در حالیکه در فرهنگ سیمرغی چنین نیست . درست تصویر یکه این فرهنگ ، برای روشن سازی این مطلب به کار برده ، همان رویش گیاه و درخت است . شکفت و پرسش ، تخم گیاه است ، و دانش و بینش ، طاق (تاك) و بام یا بار و بر گیاهست که فراز و پیرامون گیاهست . نرد در شاهنامه به معنای درخت است (داستان سیاوش) و بام در هزوارش به معنای پنگ است که خوشه باشد . واژه نردبان که مرکب از « نرد + بام » باشد ، درست حکایت از همین نکته میکند . نرد ، تنه درختست ، و فراز درخت ، بام یا آسمان و سقف درخت است که خوشه رستاخیزنده است . به همین دلیل ، واژه معراج ، برای همین روند رویش بکار برده شده است . معراج ، در اصل به معنای نردبانست . گیاه در رویش نرد ، یا درختی میشود که وقتی بالید ، در فراز ، خوشه میشود . معراج که با لا رفتن از نردبان باتشد ، همان پریدن به آسمان بوده است ، چون همان ، روئیدن و بالیدن (واژه بال ، در ست از واژه روئیدن ساخته شده است) تخم ِگیاه ، به خوشه بوده است . این تصویر معراج ، سپس ، وارونه ساخته شده است . چنانکه در زند وهومن یسن دیده میشود که زمان بد رختی میماند که هرچه درخت فراتر میروید ، شاخه هایش از فلزات کم بهاتر ساخته میشود . مفهوم اصلی ، به کلی وارونه ساخته میشود . خود واژه « میان » ، بهترین گواه بر این همانی « میان » و « پیرامون » است . میان ، همان واژه «

میدان » است . چرا میان ، همان میدان است ؟ آنچه « نهفته و گم در میان است » ، در پیرلمون جهان نیز هست . آنچه ، برزه = تخم و گم است ، در بلندی و فراز نیز ، برزه هست . هردو یك واژه اند . مثلا در گزیده ها زاد اسپرم ، ماه ، در میان است ، و در پیرامون ، سه سپهر پِنجم و ششم و هفتم است که بهرام و مشتری (خرم = اهورامزدا) و کیوان (ارتا فرورد) باشند . و این سه ، همان گواز ، و یا جفت بهرام و سیمرغند ، چون خرم و کیوان ، دو چهره گوناگون سیمرغند . آنچه در میان ، در ماه نهفته است (=که وهومن باشد) ، در پیرامون جهان ، ازهم ، آخرین حد گسترش را یافته اند . بهمن که وهومن باشد (برزه = گم و ناپیدا) ، به معنای « تخم در تخم » یا « پیه و روغن در تخم » یا « حاملگی = دو گیان » است ، چون ، « بِه » که همان « وهو » باشد ، هم به معنای تخم ، و هم به معنای پیه است . پس «وهو + مینو» به معنای « تخم در تخم » است .بهمن ، دوگانگی به هم چسبیده شده است . « اند » هم که پیشوند اندیمن است ، که نام دیگر بهمن است ، هم تخم و تخمدانست ، وهم گسترش در کثرت است . هر انسانی ، در گوهرش ، حامله است ، یا دو گیانست . هر انسانی بطور کلی ، تخم وتخمدان باهمست . در درون هر انسانی ، اصل زاینده ای نهفته و پنهان هست .

من بی تو نیم ، و لیك خواهم آن با توئی که هست پنهان (مولوی)

البته بهمن ، کودك در درون شکم مادر ، یا کودك و مادر پیوسته به هم نیز هست . ولی مفهوم « دو گیان بودن بهمن » ، بیش از « حاملگی گذرا » ست . حاملگی ، در گستره معنایش ، یك وضع همیشگی انسان با هر جاندار هست . « جان در درون ، اصل زایندگی دارد ، یا به عبارت دیگر اصل جان ، در میان جان است : شناسد جان مجنونان که این جانست قشر جان بباید بهر این

دانش ، زدانش در جنون رفتن

این مفهوم « حاملگی هرجانی یا دوگیان بودن هر جانی » ، کاملا انتزاعی میشود و گستره کیهانی میگیرد . این نزد هم بودن میان و گرداگرد ، بدانجا میکشد که بریدگی ، میان ریشه و تخم در زمین تاریك (بوم که در هزوارش جانشین لکا شده است که به معنای زهدان است) ، و شاخ وبرگ و بر طاق و بام (خوشه) درخت نیست . در سراسر جهان ، بریدگی میان اصل و فرع نیست . همانسان ، بریدگی میان شگفت و پرسش ، با دانش نیست . یکی ، در اندرون دیگریست . یکی ، فراگستری چیزیست که در اندرون دیگری میباشد . انسان هم شاگرد و هم آموزگار خودش هست . مفهوم « رسیدن به بینش از راه آزمایش و جستجو برهمین تصویر پیوستگی بنا شده است » . از این رو مفهوم « خود آزمائی » فوق العاده اهمیت داشت ، و به همین علت ، اندیشه « گستاخی در خود آزمائی در هفتخوان » پیدایش یافت ، تا هر کسی خودش در تاریکیهای تجربیات خود را بیازماید ، و در پایان ، چشم خورشید گونه را بیابد . غایت هفتخوان رستم ، رسیدن به چشم خورشید گونه است . در جستجو در تاریکیهاست که انسان ، « خود » میجوید و « خود » برمیگزیند . به همین علت سیمرغ ، به زال ، رسالت نمیدهد که به جهان برود و نقش پیامبری او را بازی کند و امر و نهی خدا را به مردم برساند ، بلکه به او این سفارش را میکند که « یکی آزمایش کن از روزگار» .همه انسانها ، این رسالت را از سیمرغ دارند که خود را در گیتی بیازمایند و از این راه به بینش برسند . هرکسی که میجوید ، متکی به خود و مستقل میشود . واژه برگزیدن که در اصل « وی چیتن » بوده است همان واژه است که سپس « وجین » شده است . در کردی این واژه شکل « بژ + بژار کردن + بژنین + بژیو » را دارد . و برآیند های گوناگون را بخوبی نگاه داشته است . خود « بژ » به معنای « سیخ شدن

مو از ترس یا تعجب » است که در داستان اکوان دیو ، حالتیست که به رستم دست میدهد . بژار ، همه به معنای « وجین » است ، و هم به معنای « خود ، جُستن » است . آنکه خودش بجوید ، بژنین میکند که به معنای پاك کردن غله هم هست . ولی بژیك و بژیو ، معنای متکی به خود دارند . وکسی که متکی به خود است مایه زندگی کردن را دارد ،که هر دو معنای واژه « بژیو » هستند . پس برگزیدن ، استوار بر استقلا ل خود است که در جویندگی بدست میآید . کسیکه افکار و عقیده و دینش را به ارث برده است ، متکی به خودش نیست ، چون خود ، نجُسته است ، تا در جستن در تاریکیها بتواند تنها به خود بس کند . به همین علت زرتشت در گاتا ، خویشکاری گوهری انسان را « برگزیدن » میداند . از جمله واژه « وجرگر + وجر » که در اوستا vicira است نیز از همین ریشه است . « وجر » را به فتوی ترجمه میکنند ، و وچرگر را به مفتی و فتوی دهنده ترجمه میکنند . هرچند از این واژه این معنای دینی خاص را گرفته اند ، ولی در اصل به همان « قضاوت بر پایه جستجو و آزمایش و برگزیدن خود » بوده است . وجر و جرگر را به معنای گزاره و گزارش (شرح و تفسیر) نیز آورده اند که البته همه شکافته شده از معنای اصلی « پیدا کردن قانون یا اندیشه ، از راه جستجو و آزمایش ، و استقلال قاضی یا قانونگذار » بوده است که سپس فراموش ساخته شده است . البته « اکو » که پیشوند اکوان و اکومن است ، به اك باز میگردد ،که در تحفه به معنای آتش آمده است که در واقع همان تخم میباشد ، و همان واژه « اگ » است که به گندم گفته میشود ، و همان واژه « آقا » ی امروزه است . اگ وهاگ و هگ ، به معنای تخمو تخم پرنده اند و معرب این واژه ، « حق » است . به کشاورز ، اِکار گفته میشود که همان کارنده « اك » است . و تخمی که میکارند ، آنرا در تاریکی خاك پنهان میکنند . اینست که واژه «تخم » ، در شکل « توم » معنای تاریکی

دارد . همچنین می بینیم که واژه « اند » ، هم به معنای تخم ، و هم به معنای تخمدان ، و هم به معنای گسترش و کثرت هست . البته در بررسیهای بعد خواهیم دید که واژه « اند» در شکل « اندم » باز به بن آفرینش که تخم سیمرغ و بهرامست ، وصل میگردد .

این سه معنای گوناگون « اند » ، پیآیند همین اصلست که تخم و شاخه وبرگ و بر به هم پیوسته اند . این اصل پیآینهای گوناگونی دار . از جمله این پیآیند را دارد که « دوستی با نزدیکان » ، با « دوستی با دوران » یکیست . یا اینکه در پیمایش زمان ، اصالت نمیکاهد . همه چیزها باهم ، همدم هستند ، همه پیش همند . خدا و انسان ، همدمند ، پیش همند . اینکه موبدان زرتشتی ، خویشکاری بهمن را « هندیمانگری یا اندیمانگری » ساختند ، از همین معنا بهره بردند ، فقط آنرا بسیار تنگ و محدود ساختند . بهمن ، میبایست تنها همدم اهورامزدا بشود ، ولی از این رتبه اندکی پائین تر آمد ، و تنها « حاجب دربار اهورامزدا » شد . بهمن ، خودی خود ، یا نزدیکترین چیز به هر چیز بود نه تنها به اهورامزدا . واژه « اندرون » درست از « اند + درونه » ساخته شده است . حافظ میگوید :

در اندرون من خسته دل ندانم کیست

که من خموشم و ، او در فغان و در غوغاست

نام رام « اندر وای » بود . اندر که مرکب از « اند + در » باشد ، به معنای « دین » است که بینش زاینده از انسان میباشد که سرخوشی میآورد ، چون زایش خدا در انسانست (حامله بودن به خدا = دیوانگی) . این دو ئی که باهمند و بهمن نامیده میشود ، نماد همدمی ، و همسایگی و این همانی انسان با کیهان ، انسان و خدا ست که در آلمانی **immanesenz** نامیده میشود . این معنای « دو » کاملا فراموش ساخته شده است ، و درست « دوئی » ، معنای

وارونه اش را پیدا کرده است . در حالیکه بهمن ، این همانی با روز دوم و هم این همانی با ماه یاز دهم (۱۱) دارد که اگر دقت شود ، دو تا یك است و بهمن در ماه یازدهم ، میان خدای آسمان (دی = سیمرغ) و خدای زمین (اسفند) قراردارد و در این سه ماهست که انسان (جمشید) پیدا یش یافته است (به عبارت دیگر انسان ، آمیخته سیمرغ + بهمن + آرمیتی است و بهمن در میانش هست) . در تحفه معنای اندە ، بیض است ، و در افغانی « اَنده » ، سرین است . ما از بیراهه ها ، به بسیاری از نکات گمساخته و گمشده راه می یابیم . یکی از این بیراهه ها ، همان واژه « اندم = عندم » است که به « بقم » و « خون سیاوشان یا دم الاخوین اطلاق میشود . دم الاخوین که همان « خون بهرام و سیمرغ » باشد ، نماد شیره = اشه دو بن آفرینش هست . اندم ، همان شیره و خون یا گوهر عشقیست که بیان یگانگی بهرام و سیمرغ است . بقم که معرب « بگم » باشد ، چیزی جز همان بغ = بگ = بك نیست . و چوبی میباشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند . ماده سرخی که از چوب این درخت فراهم میشود ، همان معنای « دم = خون » را دارد . بقم ، به خون زنخدا اطلاق میشود . جالب توجه آنست که بار درخت بقم ، عیون الدیك یا چشم خروس نامیده میشود . خروس ، مرغیست که هم به بهمن ، و هم به سروش ، و هم به رشن نسبت داده شده است ، علت هم « بینائی او درتاریکیست که آمدن خورشید را پیشاپیش می بیند » . پس بار درخت بقم = عندم ، نیروی پیش بینی و دور بینی است که خویشکاری بهمن است . از اینگذشته دین در بهرام یشت ، درست چشمی هست که از دور و در تاریکی ، کوچکترین چیزهارا ببیند . نام دیگر بقم یا عندم ، بنا بر صید نه ابوریحان ، « فرزین » است . چون این واژه ، برای شناخت فرهنگ ایران ، اهمیت فراوان دارد ، فرصت را غنیمت شمرد و آنرا دراینجا بیشتر بررسی

میکنیم.

اندم، همان اندیمن است = فرزان = فرزین(مهره شطرنج)

اندیشیدن = فرزانگی (=کجروی)

فرزانه = بُرز ایزد = زنخدائی که جهان از تن او میروید

فرزین = برزین = مادرِ سه زنخدای هنر

آنچه را موبدان زرتشتی ، در متون دینی ، حذف کرده اند ، در نامهای گیاهان و گلها باقی مانده اند . مثلا در صیدنه ابوریحان بیرونی دیده میشود که بقم = عندم (=اندم) = دم الاخوین = ایدع= فرزین = و در عربی ، شرف... است . همین تساوی نامها ، بسیاری نکات گمشده و حذف شده را از نو روشن میسازد . خدا با گل و گیاه ، این همانی داشته است . به ویژه با گل ،که اساسا به معنای « خوشه » هم هست . از همین برابری ، از جمله میتوان به ریشه معنای « شرف و شریف و شرافت » پی برد ، و دریافت که واژه « شریف مکه » از کجا آمده است . این نامهای متعدد یك گل یا گیاه ، که باقی مانده اند ، مارا در باز یابی این فرهنگ « فراموش ساخته و سرکوبیده شده » یاری میدهند ، چون این نامها ، در اثر اشتراك معانیشان ، این همانی باهم را نشان میدهند و در اثر معانی دیگرشان ، ویژگیهای گوناگون این خدایان را نشان میدهند که همیشه باهم « یك خوشه از معانی به هم پیوسته میشوند . برای ما اکنون برابری بهمن با اندیمن ، و برابری اندیمن با

اندم ، و برابری اندم با فرزین و فرزان وبرزین ، و همچنین برابری اندم با دم الاخوین (خون سیاوشان) ، فوق العاده اهمیت دارند ، چون برابری اندیشیدن را با فرزانگی مطرح میکند ، و همچنین برابری بهمن را با « برزین » مادر واصل سه زنخدای هنر نشان میدهد ، و میفهمیم که چرا فرزین ، مهره شطرنج را که در اصل نام زنخدائی است که جهان از او میروید ، سپس به نام « وزیر » گردانیده اند . این مهره شطرنج را در آلمانی ، خانم Dame و در انگلیسی ، ملکه Queen مینامند ، و درکردی « فه رز » و در فارسی فرزین وفرزان وفرز مینامند ، و همین مهره را سپس بنام « وزیر » نامیده اند تا از توجه به زنخدائی بودن شطرنج که در اصل « بازی عشق بوده است » دور بیفتند ، و رد پای مطلب را گم و گور سازند . جنبش این مهره به همه سوی ها ، ویژگی این مهره است که مولوی آنرا بنام « کجروی » میخواند ، چون این مهره در اثر این توانائی ، میتواند بآسانی بخمد و بپیچد . جالب آنست که مولوی همیشه فرزین ، مهره شطرنج را مؤنث میگیرد ، و نفس و طبع را فرزین میداند .

شب ، کفر و چراغ ، ایمان ، خورشید چوشد رخشان
با کفر بگفت ایمان ، رفتیم که بس باشد
ایمان ، فرسی دین را ، مر « نفسِ چو فرزین » را
و آن شاه نو آئین را ، چه جای فرس باشد

ایمان که فقط چراغ درشب است ، اسب فرزین نفس است . مولوی ، این « کجروی فرزین » را گوهر « طبع » میداند . مولوی ، نفس و طبع را با زن این همانی میدهد .

گذشته از اینکه مهرگیاه یا مردم گیاه که گیامرتن = کیومرث باشد ، بهروج الصنم

میخوانند که « همآغوشی بهروزو صنم ، بهرام و سیمرغ » باشد ، آن را شطرنج نیز میخوانند . این نکته اسطوره ای در داستان بهرام و لنبک که همان سیمرغست ، باز تابیده میشود و لنبك ، وقتی بهرام را به خانه میهمان کند تا به او سپنج بدهد ، نخستین کاری که میکند ، بازی کردن شطرنج با اوست . بُن هرکاری در آفرینش جهان و انسان ، باز ی شطرنج بهرام و سیمرغ باهمست .

ایدع = بقم (= بغ) = اندم (= اندیمان) = دم الاخوین(= خون بهرام و سیمرغ) = فرزین

ایدع = هیدان (گمان و شك ، شگفت انگیز + علامت سئوال) + عید (جشن)

این برابریها ، مارا به پیوند محکم میان شگفت و پرسش و گمان با بینش آشنا میسازد و همچنین هویت فرزانگی را در « بازی » مینماید . اندیشه و فرزانگی ، گونه ای بازی هم هستند . ایدع ، معرب واژه « اید و هید و هیت و ایت » است . ایدی در ترکی به معنای « خداوند » است که ما در واژه « بقم = بق = بغ » می یابیم . اید ، به معنای بو ورایحه است ، که در فرهنگ ایران معنای شناختن از راه جستجو و آزمایش را داشته است . و بوی در ترکی نام شنبلید است که گل دی به دین (سیمرغ) است . در کردی ، خوشه معانی آن در واژه های هیدان و هیت باقی مانده است . آنا هیت که در آبان یشت ، خدای بینش هست ، همیشه در متون زرتشتی ، به غلط ترجمه میگردد . با اندکی بازی در خماندن و پیچاندن واژه ها به معنای « بدون عیب و ناپاکی = معصوم » ترجمه میگردد . ولی آنا ، به معنای مادر و سرچشمه و اصل است . و « هیت » به معنای « باسن و تهیگاه + شخم زدن + مرطوب و نمدار است . آناهیت ، خدای آبهای رونده و تازنده است طبعا با نمی کار دارد و روشنی

خورشید ، روشنی آب شمرده میشده است و بینش ، با روشنی آب کار دارد . از این رو ، فرهنگ که کاریز است ، اصل روشنی و پیدایش بینش هست . و این معانی در « هیدان » باقی مانده است . هیدان به معنای گمان + عجیب (شگفت انگیز) + علامت سئوال + علامت شناسائی+ آرام است . بخوبی میتوان مفهوم بینش را در این جهان بینی دید . گمان که در اصل ، وی مانه است است به معنای « مینوی وی » است ، به عبارت دیگر ، اصل چون و چرا و چگونه ؟ اصل جستجو است . ویمانهvimaana در سانسکریت عرابه ایست که مانند قالی حضرت سلیمان پرواز کند که بیان معراج است . در واقع با شکفت و پرسش و جستجو و گمان ، میشد به اوج بینش رسید . از « ویwie و وای why میشد به وحی رسید » . رویش که همان بالیدن (بال و پر) باشد ، و به خوشه نشستن در اوج ، معنای معراج داشته است . همه خوشه ها ، به زهدان ماه معراج میکنند . در مهرابه های میتراس میتوان دید که خوشه ها بر دُم گاو (جانان) به سقف آسمان که لبه فرازین عبای میتراس باشد میرسد و در همانجاست که هلال ماهست که همین گاو که نماد سه خوشه است ، در آن ایستاده است . گوش که در کنار رود ، آبیاری میشود و گم و مفقود میشود تخم و خوشه میشود و به هلال ماه عروج میکند و در آنجا رستاخیز می یابد . اینست که رویش دانه که دانش باشد ، رسیدن به خوشه بوده است که به شکم هلال ماه باز میگردد که معراج (نردبان = پرواز) باشد (در شاهنامه پرواز جمشید بر دوش دیو= زنخدا ماه (دی که دیو باشد ، شب افروز = ماه خوانده میشود ، در آخرین مرحله کارهایش . شدّاد که معرب همان شاد+ داده = زنخدای مادر، شاد باشد ، با چهار کرکس به آسمان پرواز میکند ، پرواز کیکاوس برای کشف راز آسمان که اوج معرفتها شمرده میشود) باشد که سپس بطور گسترده از آن سخن خواهد رفت . ایت در ترکی هم به معنای سگ

و هم به معنای گوشت است . سگ در اصل به معنای شکم و تهیگاه است و داگ در انگلیسی همان داك در کردی و مادی است که به معنای مادر است . و گوشت همان خوشه است . ایت قانات که به سگ بالدار معنا میشود و به شب پره گفته است با سیمرغ = مرغ عیسی این همانی دارددر این واژه خوشه مفاهیم را بخوبی میتوان یافت ، هم معنای پنهان کردن و مخفی کردن + هم معنای گم شدن و مفقود گشتن ، و هم معنای بو کردن(که جستن و شناختن باشد) وهم معنای پرواز کردن و عروج را دارد (ایتالکو = پرنده شکاری + ایتاوون = کبك + ایت قانان= خفاش) . نه تنها پرواز جمشید به اوج بینش بر دوش دیو سیاه با جشن نوروز کار دارد ، بلکه نگریستن در جام گیتی نما در داستان کیخسرو و دیدن همه جهان با نوروز کار دارد . از این رو میتوان شناخت که همین واژه ، واژه عربی ، عید است .

چنانچه در فارسی جشن به معنای نوای نای است و در ترکی بیرام (بغ رام + وی رام) است که خود نام سیمرغست و <u>**ایت = اید = عید**</u> ، هم نام سیمرغ و هم نام آناهیت است . بویژه که نام نخستین روز ماه وسال که فرخ باشد ، جشن ساز هم هست . گوهر این خدا ، جشن است . این همانی بینش با جشن و عید از آنجاست که ماه ، هم خانه جشن است و هم بینا نام دارد و سر حشمه روشنائی شمرده میشود ، چون در این جهان بینی ، این ماه است که خورشید را میزاید . **برابری جشن و بینش** ، فلسفه زندگی این فرهنگ را مشخص میسازد . بینش ، شکفتن و بالیدن و خوشه شدن ، و عروج به بام و آسمان جهان ، و عروسی کردن با هلال ماه است .

<u>اخو = دین = آئینه= اکو</u>

اخوین (بهرام +سیمرغ) ، اخ = شش

اخ =شش(=پروین= تخم گیتی) ، آخله=هلال ماه ،آخو= آیا ؟

برگردیم به داستان اکوان دیو ، که در شاهنامه ، گرداگر د زمینی را که رستم در آن خفته است ، می برد و اورا به « آسمان عروج میدهد » . اکوان هم چنانکه گفته شد ، همان بهمن است که اندیمن نیز خوانده میشود . ولی اندیمن ، همدمترین چیز با هر انسانیست . تخم تخم انسان است . از این تخمست که عروج به آسمان سرچشمه میگیرد . در صفحه ۵۷۰ روایات ایرانی می یابیم که انسان دارای پنج بخش است ۱- جان ۲- روان ۳- اخو akho ۴- بوی ۵- فروهر . در بندهشن ( ) نیز دارای همین پنج بخش است . با این تفاوت که در بندهشن ، این بخش ، آینه خوانده میشود . و در یسنا ها این بخش ، دین خوانده میشود . پس **اخو = آینه = دین** . این برابری سه مفهوم ، بسیاری از نکات را چشمگیر میسازد . در کردی ئا خو (آخو) به معنای آیا ؟ و تو گوئی است که همان پرسش است . در واقع این واژه همان آك و اك و آگ و هاگ و اگ وهگ است که به معنای تخم است . و این همان اکو است که پیشوند اکوان و اکو من است . در برهان قاطع ، آخ و اخ ، به معنای آفرین است . آفرین و زه و ... به معنای زهدان یا اصل آفریننده هستند . هر چه میآفریند ، باید به آن آفرین گفت . آفریدن ، خوبست . بهرام و سیمرغ هم دو اخو هستند ، از این رو « دم الاخوین » خون آندو هست . در کردی تاخ به معنای خاك است و خاك (که همان هاك) باشد به معنای تخم است . این واژه ، ژرفای کیوانی دارد ، واین نکته را از واژه « اخ » در خوارزمی درمی یابیم ،

چون « اخ » در خوارزمی به معنای « شش » است . و این خوشه پروین که رفه = رپه = رب در عربی خوانده میشود ، همان ثریا است (تریا= سه) است ، که نام روز سومست که روز ارتا وهیشت ، ارتا خوشت باشد که به معنای « **ارتای خوشه** » است . پروین ، شش ستاره پیدا و یك ستاره ناپیدا ست ، و این ستاره ناپیدا ، تناظر باهمان بهمن ، یا اصل گمشدنی دارد . و این خوشه پروین ، تناظر با شش تخمی دارد که گیتی از آن آفریده میشود (شش گاهنبار) ، واز همین واژه است که « **رپیتاوین** » ساخته شده است که جهان با بانگ نای خود در نیمروز میآفریند . پس « اخ » تخم گیتی است .ناگهان دیده میشود که درمیان انسان ، تخم گیتی که برابر با خوشه گیتی (اخ = اخو = آك = آگ = حق = آقا) است، پوشیده در درون انسان است . اینست که این تخم گیتی در درون انسان ، که نماد نظم و همبستگی پیدایش نیز هست (خوشه پروین ، نماد پیوستگی و نظمست) برابر با اکو = پرسش و تعجب است . پرسش و جویندگی ؛ این همانی با خوشه ای دارد که تخم سراسر گیتی است . پس همه این ویژگیها ، گوهر سراسر گیتی است . پرسش و جستجو و نظم و همبستگی ، در تخم و هسته هر چیزیست .

نه تنها نام عدد شش در خوارزمی مارا به نام « اخ » آشنا میسازد که در عربی ، اخ و اخت و اخوان و اخوت شده است . بلکه نام عدد شش در وخی ، شاد shaadh هست که نام سیمرغ است . و در ارمنی به شش ، وِج میگویند که در فارسی به معنای « سوسن زرد » است و سوسن ، گل خرداد هست که این همانی با روز ششم هر ماهی و روز ششم سال دارد و این روز بنا بر ابوریحان روز امید خوانده میشده است و خرداد ، خدای خوشی است . از این روز زاد روز و روز پیدایش و ظهور زرتشت و بسیاری از رویداد خای مهم را را به این روز ، « انداخته اند » تا نماد امید و سعادت برای مردم باشند . اساسا به این

زنخدا ، در اثر سه تا یکتائیش (چون وحدت سه زنخدای آناهیتا + آرمیتی + رام بود) شش پستانه میگفتند و در یکی از بشقابهای میتوان دید که این زنخدا دارای شش پستان است . در کردی به آل یا جن نوزاد کش که همان سیمرغ ، خدای زایمانست ، شه شه ئی میگویند . در برهان قاطع ، ماه شب چهارده ، شش انداز خوانده میشود . با واژه اخ = اك = آگ ، که در اصل به معنای تخمست ، واژه های آخله (هلال ماه) و » آخ = خاك و اختر و اخگر (شراره آتش = جمره) و اخکوك (زرد آلو) و اخته (تخم کشیدن) و ترکیبات دیگر در زبان ترکی با آغ ساخته میشود که نشان این معراج رویش تخم را از زمین به آسمان و شرکت در جشن عروسی ماه نشان میدهد . همانسان که در کردی آخله (آخ + ال) ، هاله ماه و چیر زدن مار است ، در ترکی ، آغیل (آغ+ ایل) به معنای هاله ماه و محوطه برای خواباندن حیواناتست . در فارسی هم آغل همین معنا را دارد ، چون محوطه هلال ماه ، محوطه ای بود که جان مقدس شمرده میشد و کسی حق آزار نداشت . در ازبکی ، اکو بمعنای « شخص » است ، چون اکو مانند اك به معنای تخم = آتش است .

ودرست آغ در ترکی به معنای عروج کردن و بالارفتن است . آغماق هم بالارفتن و عروج کردنست و آغدور ماق نیز عروج فرمودنست . ترکیبات این نام ، روند بالیدن و معراج گیاه از تاریکی زیر زمین تا بام آسمان (هلال ماه و اختر ها) را نشان میدهد . و به درفش کاویان به همین علت اختر کاویان گفته میشد ، چون ماهی که در میان درفش هست ، نشان تخمیست که چهار برگ = چهار بال از آن میروید . همچنین از این ماه = تخم ، خورشید میروید . دور درفش نیز امواج است . از این رو اختر ، در اصل اوستائی اپ اختر (apaachtar) است ، که مرکب از سه بخش « آب + ماه= تخم + تر » است . بالاخره در ترکی واژه « آغوتماق » ، به معنای « از خنده ، غش کردن است » که نشان

رسیدن خوشه و خرمن در بام = آسمان = زهدان ماه است . پس این بخش میانی انسان که با سه اصطلاح دین = اخو = آینه نامیده شده اند ، نشان میدهد که تخم کل جهان (پروین = رپه = رب) و هلال ماه (که شامل کل جانان است = گوش) و روند معراج از زمین به آسمان هست . واین واژه اخو ، همان واژه « اکو » پیشوند واژه اکوان و اکومن است که بخش نخستین بهمن است . پس رستمی که به صید « اکوان دیو » میرود ، نمیداند که این اکوان در اندرون خود ، در جنبش است . در اندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و درغوغاست . دین و بینش ، مسئله زائیدن جهان و خدا که تخم جهانست ، از درون انسان است .

هلال ماه =شش انداز= آخله ، پروین = شش= اخ ،

بهمن = اکو = آخو= آیا ؟+ شکفت

قران ماه و پروین

چرا هلال ماه . شش انداز است ؟

دیده شد که از همان واژه « اخ » که شش میباشد و نماد خوشه ثریا (ثریا= تریا = ۳) میباشد ، هلال ماه (آخله » و « آغیل " ساخته شده است که « محوطه نگهداری جانوران درشب است و نماد « نگاهداری جان از گزند یا قداست جانست . هلال ماه ، همان کشتی و همان کمر(قمر) و همان « ور » و خشتر= شهر است که انسانها در آن ، حق « گزند ناپذیری » دارند . این همان واژه است که سپس تبدیل به آغاجه = زنان پس شده است و در واقع همسان همان

بغ بوده است که بیگم باشد که به زنان محترم گفته اند .

علت اینکه هلال ماه ، نماد همان عدد شش (اخ) است که پروین = ثریا باشد ، اینست که گیتی ، از شش تخم آفریده یا روئیده میشود و نماد این تخم ها در آسمان ، پروین = رفه = رب است ، همانسان که در زمین ، تخمهای همه زندگان ، به هلال ماه عروج میکنند ، همانسان متناظرش ، خوشه آسمان که پروین است با هلال ماه عروسی میکند . در درون انسان هم ، همین روند هست ، چون ارتا(خوشت) و رام که باهم همان سیمرغند ، یکی (ارتا) خوشه است و رام همان هلال ماه است . از سوی دیگر بهرام نیز که قرین سیمرغ (ارتا+ رام) است ، خوشه است (سنبل) . پس بهرام + ارتا = خوشه ، با هلال ماه ، همآغوشی میکنند و با ماه ، مقاربت میکنند و از این مقاربت و عشق ورزی ، جهان نو به نو پیدایش می یابد ، و متناظر با این مقاربت و عشق ورزی آسمانی ، مقاربت و عشق ورزی بهرام وارتا با رام در درون خود هر انسانیست . یکی از نامهای هلال ماه ، چنانچه دیده شد ، شش انداز است . چرا هلال ماه را « شش انداز » مینامند ؟ شش ، پروین یا تخم گیتی است . انداختن ، دارای معانی ۱- اقامت دادن + مقیم ساختن ۲- مباشرت کردن + جماع کردن ۳- رأی زدن + مشورت کردن ۴- اقامت کردن + مقیم شدن است (فرهنگ معین) ، پس شش تخم گیتی با هلال ماه جماع میکنند و در آن مقیم میشوند و با آن همپرسی = آمیزش میکنند . انداخت ، به معنای رأی و تدبیر و شور و مشورت است . انداز، هم به معنای قصد و میل است و هم به معنای قصد کننده است وهم به معنای اندازه و مقیاس و مقدار هر چیزیست . آفرینش جهان از مقارنه هلال ماه با پروین ، به معنای ۱- همپرسی و هماندیشی هلال ماه و خوشه پروین (خوشه زندگان) و ۲- اصل اندازه چیزها شدن نیز هست . این اقتران ، فقط در راستای جنسی و شهوانی معنا نمیدهد ، بلکه

همزمان به معنای همپرسی = دیالوگ و پیدایش معیار و اندازه در روند آفرینش نیز هست . بزودی دیده خواهد شد که ارتا= ثریا ، اصل اندازه و پیمان و نظم میباشد . پس شش انداز بود هلال ماه ، به معنای آنست که هلال ماه ، میل و قصد همآغوشی و پیوند با شش تخم گیتی (خوشه جهان) را دارد و دراین پیوند ، پدیده همپرسی و مشورت و تدبیر باهم برای نهادن اندازه و نظم را می بیند . از سوئی همین اخ = اخو = اکو ، معنای شکفت و پرسش را دارد . پس خوشه انسانها ، این اندازه و نظم را در جستجو ئی که در همپرسی و مشورت میکنند ، می یابند .

انسان دو امکان برای انتخاب دارد
یا زندگی کردن درخطر
یا مرگ

در فرهنگ ایران ، انتخاب ، میان زندگی و نیستی است ، نه میان ایمان و کفر ، نه میان ماتریالیسم و ایده آلیسم . قداست جان ، واولویت زندگی برهر چیزی ، و عشق به زندگی ، انتخاب را محدود به این دو امکان میسازد . اینست که انتخاب میان ایمان و کفر ، در برابر مسئله قداست زندگی ، فرعی و حاشیه

ایست . داستان رستم و اکوان دیو ، همین مسئله انتخاب را طرح میکند . مسئله دیگری که در این داستان طرح و به آن پاسخ داده میشود آنست که انسان ، خود را با خواست خود ، معین میسازد و بدینسان نفی اندیشه سرنوشت و نفی خدای مقتدر است که همه چیز را معین میسازد . در این داستان نشان داده میشود که انسان باید اراده به زیستن برغم همه مشکلات داشته باشد ، و برضد آنان پیکار کند ، که زندگی را مقدس نمیشمارند ، و حاضرند زندگی را با اصل قراردادن غایات دیگر ، بیازارند . اکوان یا اکومن ، که خدای سئوال و شك و تعجبست که شالوده اندیشیدن میباشد ، گرداگرد رستم را که خفته است ، می برد . اطمینان و یقین ما در آغاز ، همیشه نوعی خواب آلودگی و بیخبری است . این سئوال و تعجبست که ناگهان مارا در بریدن و گسستن از همین زمینه اطمینان و یقین ،پاره میکند ، و ناگهان مارا میان زمین و آسمان آویزان میکند . سئوالی ، سئوال واقعیست که انسان را از چهارچوبه و تکیه گاه و لانه فکریش ، تبعید و آواره کند . ولی چنین سئوالی ، تنها تبعید و آوارگی نیست ، بلکه چنین سئوالی ، چند چهره دارد . از جمله آنکه مارا در بریدن از زمینه اطمینان همیشگیمان ، عروج میدهد . او تا کنون بدون سئوال ، در خواب یقین بود . احساس عروج و آزادی در آغازشادی بخشست ولی این احساس دیر نمی پاید و بزودی در می یابد که ناگهان معلق یا آویخته میان زمین و آسمانست ، ولی او نیاز به یقین دارد ، چون بال برای پرواز ندارد . اکوان دیو ، بلافاصله رستم را میان « دو امکان یا دوراه تصمیم گیری » مینهد تا میان این دو یکی را انتخاب کند . هر سئوال مایه ای ، انسان را از « اطمینان برپایه بیخبری و نا آگاهی » دور میسازد ولی دو امکانی که عرضه میشود ، فرصت به او نمیدهد تا طبق دلخواه ، هروقت همه جوانب مسئله را بررسی کرد با تأمل پاسخ بدهد . مسئله آویختگی و فرو افکنده شدن است . او در هر دو امکانی که دارد ، فرو افکنده

خواهد شد . اکوان دیو ، خدای سئوال و شك ، از او تصمیم فوری میخواهد . این خطر فرو افکنده شدن ، اورا کاملا بیدار و هشیار کرده است . این دو امکان ، هردو خطر جانی دارند . اکوان به رستم دو امکان میدهد ۱- یا او را کوههای سخت فروافکند ، ویا ۲ - اورا در دریای پر طوفان و سهمناك که آکنده از نهنگانست بیاندازد . اکنون رستم میاندیشد که اگر در کوهسار فروافکنده شود ، خطر نابود شدن کلی دارد . فروافکنده شدن درکوه ، برابر با نیستی کاملست و طبعا پذیرش این شق ، پذیرفتن نیستی و انتخاب نیستی است . ولی اگر در دریا فرو افکنده شود ، امکان ناچیزی برای نجات زندگی خود دارد ، ولی باید برضد طوفان و نهنگان در شناکردن پیکار کند . فقط یك امکان برای زیستن، وجود دارد ، و آن ، زیستن در درون خطرها و آزارندگان جان ، و پیکار با آزارندگان جان و چیره شدن بر این خطرهاست . رستم که نماد انسانست ، زیستن را در گذر از درون خطرها و پیکار با آزارندگان انتخاب میکند . انسان ، هنگامی خود را معین میسازد که زندگی را برغم همه خطرها بپذیرد و با همه آزارندگان جان پیکار کند . رستم در این پیشآمد ، دست سرنوشت و قضا و تقدیر را درکار نمی بیند . در این داستان ، به اکوان یا اکومن ، شکل اهریمن واژونه ساز یا مکار داده میشود . واژونه ساختن ، همان مکرکردنست . این وارونه سازی ، کار گوهری اکوان شمرده میشود . در واقع فریب ، وارونه ساختن واقعیات و حقایق است . پس برای رفع فریب ، باید آنچه در فریب ة وارونه ساخته شده است ، دو باره وارونه ساخت ، تا به حال نخستین باز گردد . این وارونه سازی اکوان را رستم میداند . هرچه رستم بگوید ، اکوان وارونه خواهد کرد . پس وارونه اش را میگوید تا اکوان در وارونه ساختن ، همان چیزی را بکند که رستم میخواهد . در اینجا خدای سئوال ، بنام خدای فریب ، زشت ساخته میشود . کار پرسش ، وارونه ساختن حقیقت است . مکر و حیله و

فریب ، همه واژه هائی هستند که بیان زشت سازی این زنخداهستند . مکر ، نام عنکبوتست و نام دیگر عنکبوت ، شنبلید هست که گل دی به دین = یا سیمرغست . علت هم اینست که عنکبوت بهترین جولاهه ونماد اعلای زنخدا شمرده میشد ، و آنچه عنکبوت می بافت ، دام بود (که معنای ساخته و بافته منظم را داشت) و بیان اوج نظم بود چنانکه در اندام ، این معنا بخوبی مانده است . دام عنکبوت و واژه دام ، سپس در راستای منفی تعبیر شده است . حیله ، همان هیره ، نام رام است که به معنای پژوهش است . پژوهش و جستجو ، حیله گریست ! و فریب ، از یکسو ، همان اوریب است که به معنای کج است که نماد جویندگی و نام خود این خداست ، و از سوی دیگر ، به معنای « سرعت تحول پذیری » است ، که برضد فلسفه سکون و ثبوت به عنوان کمال در ادیان نوری بود .

این بررسی نا تمام مانده است که بزودی در کتابی دیگر دنبال خواهد شد

بیشتر نوشته های استاد منوچهر جمالی،

فیلسوف بزرگ و معاصر ایران زمین،

برای دانلود کردن و چاپ ، به صورت پی دی اف

در سایت های زیر میتوان یافت:

www.jamali.info

www.jamali-online.com

در سایتهای بالا همچنین می توان به سخنرانی های استاد

گوش فرا داد و آنها را دانلود نمود.

اگر مشکل دانلود دارید با آدرس ایمیل زیر تماس بگیرید

تا کتاب دلخواه تان را برایتان ایمیل کنیم:

mail@jamali.info

نوشته های استاد جمالی، کلید راهیابی به فرهنگ ایران است

خواندن آن را به تشنگان فرهنگ ایران پیشنهاد می کنیم